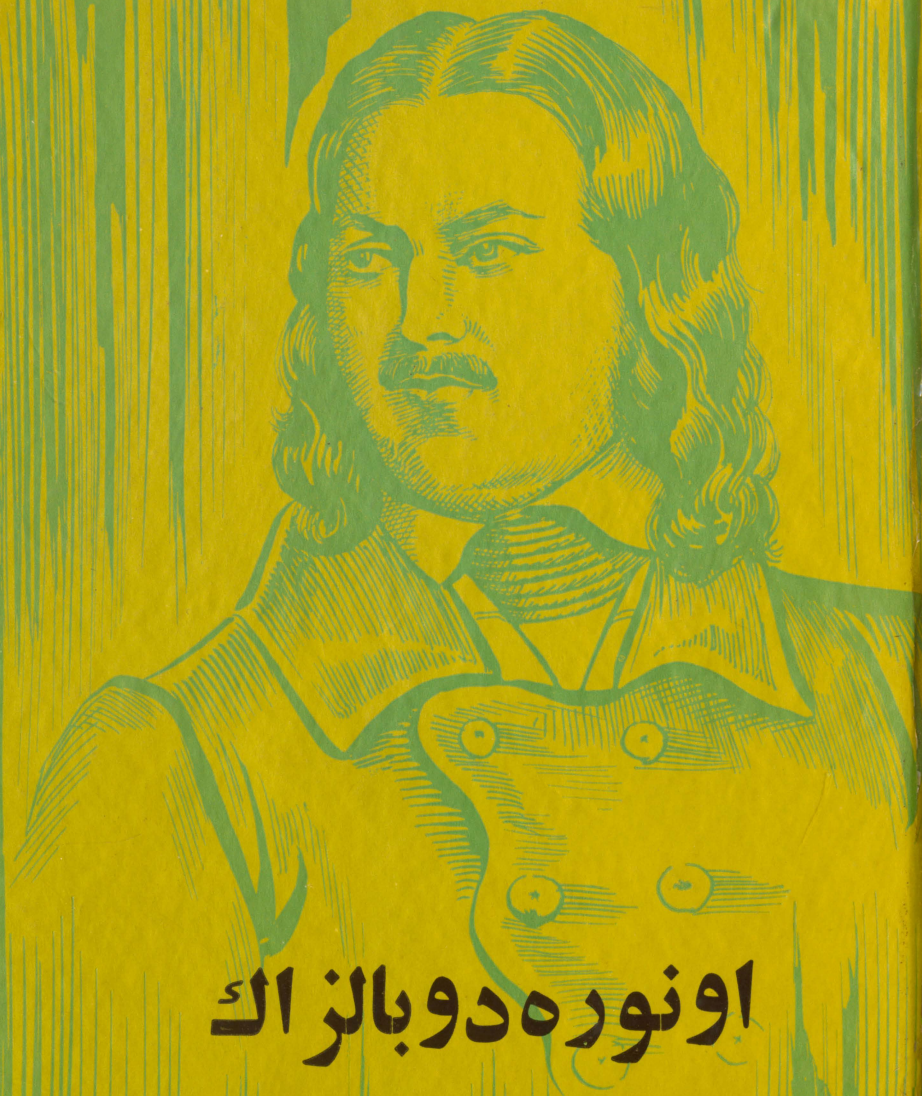


کمدی انسانی



اونوره دو بالزاک

۱۳۴۴

شاهکار اردنوره دوبالزاک

کمدی انسانی

شور انگیز ترین درام عشقی جهان

ترجمه :

عنایت الله شکیبا پور



تهران - لاله زار سرای لاله زار شماره ۷۷

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۸۵۰}{۴۸۶۱۰۶۸}$

حق چاپ دائم این کتاب برای ناشر محفوظ است

چاپ البرز

آغاز سخن

اونوره دوبالزاك داستانسرای مشهور مكتب رئالیست فرانسه (۱۷۹۹ - ۱۸۵۰) واز نویسندگان عوشكافى است كه اوضاع اجتماعى قرن نوزده فرانسه را در آثارمختلف خود مانند ، بابا سموربو ، زنبق دره ، زن سی ساله ، اوژنى گرانده ، اوج قدرت ، دختر ماهی گیر ، را : با استادی تمام طراحی کرده است

در هريك از كتابهای بالزاك قهرمانان وتیپ های مخصوصی را كه نمونه آن بطور كامل در آن اجتماع وجود دارد بمامعرفى مى كند ودر قالب يك داستان شورانگیز آنچه را كه باعث فساد اجتماع مى شود توضیح میدهد .

كتاب ، كمدى انسانی مجموعه دو داستان است كه يكي بنام ، دوشس دولانزه ، دیگرى بنام يك حادثه شوم نوشته ودراین كتاب يعنى

دوشس دولانژه زنی را بما نشان میدهد که بایک عشق آسمانی در حالیکه می خواهد روح او را بشناسد بایک ژنرال سرسخت ارتش روبرو می شود .

بالزاک جامعه خود را محکوم نمی کند اکثر افراد آن بابوالهوسی زیاد، فریبنده عشق آلوده هستند، اما توجه خواننده را بیک ایده نولوژی جدید جلب می نماید که ممکن است در قالب یک زن انحرافی، عشقی پاک وجود داشته باشد .

دوشس دولانژه در حرارت عشقی سوزان با این ژنرال سرسخت نمونه ای از عشق پاک را نشان میدهد و خواستار آن است که این مرد جنگی عشق پاک او را بشناسد روحش را دوست بدارد عاشق دلخسته در ساحل دریای خروشان عشق سرگردان مانده و بایستی آنقدر پایداری کند که عشق آلوده او بیک عشق پاک تبدیل شود .

دوشس در این مبارزه شکست می خورد و در قالب آنهمه عشوه - گریها و مسخره بازیها نمی تواند این ژنرال سرسخت را متقاعد کند . کتاب به زیراکمدی پس از مسخره انسانی اقدام تیزااتی است که نویسنده تصویر آن پرداخته و شاید روزی برسد که این عشق های آلوده را عواملی نیرومند بتواند بآن عشق آسمانی که منظور نویسنده است تبدیل نماید .

وقتی داستان خوانده شد بی تردید خواننده ارزش این اثر مهم را دریافت خواهد کرد .

مترجم

۱ - صومعه دختران

در یکی از شهرهای اسپانیول واقع در ساحل جزایر مدیترانه یک صومعه بزرگ دختران تارک دنیا وجود داشت که تحت رهبری خواهر مندرس، نرزا، اداره می شد و با وجود سخت گیری های زمان انقلاب هنوز قدرت و اختیار خود را حفظ کرده بود.

غالب خانه ها و مراکز دختران تارک دنیا و صومعه ها در دوران جنگلهای انقلاب و نیروهای دوره امپراطوری ویران و نابود شد اما این جزیره بواسطه قوای انگلستان از دستبرد تجاوز نیروی انقلابی محفوظ ماند و ساکنین آن نیز از خرابی و کشتارهای پی در پی در امان ماندند. قوای ناپلئون تا سواحل این جزیره پیش آمدند و در هر جا خرابی های زیاد برجای گذاشتند مع هذا در دوران پانزده سال اول قرن نوزدهم این دستبردها نتوانست قدرت نفوذ دختران مقدس این صومعه را محدود سازد.

این ترتیب در این جزیره دوام داشت و چه در زمان قبل از انقلاب چه بعد از آن الهام مقدس این صومعه در دل‌های مردم نفوذ داشت و همه مردم میدانستند که هیچ قدرتی نمی‌تواند با مقررات خشک این صومعه نبرد کند، بعد از جنگ‌های انقلاب چند خانه و ساختمان برای اداره امور مذهبی این صومعه در اطراف آن ساخته شد، بعضی از این خانه‌ها از نظر پنهان بود و دسته دیگر در قله کوه‌های مرتفع بنا شد یا در مسیر پرتگاه‌های خطرناکی قرار داشت بطوریکه سکوت تمام آن محوطه را فرامی‌گرفت و حالتی داشت مثل اینکه در این نقطه‌های ساکت پای انسان بساحت خداوندی نزدیک نشده است.

صومعه‌ای را که ما از آن بحث می‌کنیم در انتهای جزیره درسرا- شبی تخته سنگ‌های عظیم قرار داشت و اگر کسی از قله آن با عمق دره خوفناک پرت می‌شد کارش ساخته بود. پنجره‌های آن مقابل بعضی تخته‌سنگ‌ها قرار گرفته بود که گاهی از اوقات امواج دریا تا وسطه پایه‌ها و دیوارهای آن جلو می‌آید و اگر کسی می‌خواست درست این صومعه را تماشا کند بایستی با کشتی بوسط دریا میرفت تا بتواند از منافذ بسته پنجره‌های آهنی آن این بنای عظیم را تماشا کند.

در ابتدای آبادی شهر هم چند کلیسای کوچک و بزرگ وجود داشت که دیوارها و بام‌های آن از تخته‌سنگ‌های بزرگ بنا شده بود.

در این جزیره دو افتاده مذهبی مسئله مذهب در زندگی مردم حکومت داشت و غالب مردم بامن صومعه و کلیساهای آن بانظر احترام نگاه می‌کردند هنگام شب وقتی آواز سرود دختران و ترانه‌های مذهبی

از این صومعه بگوش میرسد آهنگ آن در آن جزیره ساکت و سواحل دریا حالتی الهام آمیز داشت .

در تمام اطراف این صومعه سروصداهای مذهبی و سکوت احترام آمیزی حکم فرما بود و گاهی اوقات سکوت بر همه چیز غالب می شد و در مواقع نماز مردم مقابل کلیسا می آمدند و بسرودهای مذهبی گوش میدادند .

جلو صومعه نرده های آهنی دیده می شد و طوری بود که تماشا- چیان از حدودی که معین شده بود جلو تر نمی آمدند و تا آن روز دیده نشده بود که پای یک مرد خارجی بداخل صومه رسیده باشد .

در زمانی که نیروهای فرانسه باین جزیره برای برقراری آرامش و معرفی حکومت فردیناند هفتم آمده بود یکی از ژنرال های فرانسه که باتفاق این دسته وارد جزیره شد و بطور عمده مدتی در آنجا اقامت کرد تا بتواند این صومعه را از نزدیک به بیند و ترتیباتی فراهم آورد تا بتوانست داخل آن شود .

البته جسارت و گستاخی این ژنرال بسیار جالب توجه بود ولی پردلی و گستاخی او دلایل زیاد داشت و باید گفت که عشقی سوزان مقررات سخت و شدید این صومعه را بهم بزند .

این ژنرال از اشخاصی بود که می خواست به وسیله شده درهای این صومعه را که شاید پاپ اعظم هم قدرت آنرا نداشت بروی خود باز کند و حاضر بود با بکار بردن انواع حیلها و دسیسه ها و در صورت امکان بازور و جبر خود را بمقصد برساند و اگر این عمل بقیمت جان او یا از

دست دادن مقام و درجه اش تمام می شد حاضر بود همه چیز خود را در این راه بگذارد .

البته این نیرو را غیر از عشق نمی توانست در دل کسی ایجاد کند. در آن زمان هنوز دوک دانکولم از خانواده سلطنت سابق فرانسه در اسپانی اقامت داشت و با اینکه دوک دانکولم هنوز به ژنرال های فرانسه احترام می گذاشت این ژنرال نتوانست با توسل بدوک راهی برای داخل شدن صومعه دختران پیدا کند.

ژنرال در ضمن انجام وظایف سیاسی خویش ازدوک خواهش کرده بود که قصد دارد از راه کنجکاوی این صومعه را تماشا کند اما بهانه حس کنجکاوی او هم نتوانست این مسئله مشکل را حل کند زیرا صومعه مزبور تنها صومعه مذهبی بود که در مقابل هیچ قدرتی سر تعظیم فرود نمی آورد مدت یک ساعت با ناامیدی تمام در اطراف این صومعه بگردش پرداخت و در هر لحظه التهاب و حرارت او برای دیدن این صومعه بیشتر می شد ولی در تمام این مدت غیر از دیوارهای بلند و سیاه آن چیزی ندید و حتی نتوانست دامن لباس یکی از دختران تارک دنیا را ببیند فقط زمزمه ای از سرودهای آنان را شنید و در هر لحظه کنجکاوی او شدت می یافت و با این حال امیدوار بود که بته اند راهی بداخل آن پیدا کند .

با این حال باید گفت که برای پاسخ بقلب های عشاق بعضی وقایع و حوادث کوچک میتواند مؤثر واقع شود.

ژنرال عاشقی دلباخته بود و عقیده داشت که این عشق شدید میتواند او را بمقصود برساند و اما چون با تمام این مجاهدات موفق نشد راهی

برای ورود بصومعه بیايد در نظر گرفت از ساكنين كليسا هاى نزديك اطلاعات جامعى درباره ساكنين اين صومعه بدست بياورد زيرا بازهم اميدوار بوده كه ممكن است معشوقه خيالى او در داخل اين صومعه منزوى شده باشد :

در ابتدا تمام اميدهاى او نقش بر آب شد و مردم داخل كليسا حاضر نشدند پاسخ درستي باو بدهند ناچار از آن محل دور شد و خود را به پشت نرده ها رساند و آنقدر منتظر ماند تا خواندن سرودهاى مقدس خواهران مقدس تمام شود .

بالاخره آنچه ميخواست واقع شد و بعد از انجام مراسم دعا و سرود پرده هاى آهني بالا رفت و داخل محراب صومعه نمايان گرديد و تابلوهاى رنگين و مجسمه هاى طلا و آهنمه جلال و شكوه در معرض تماشاى اقرار گرفت .

تمام دختران مقدس پشت محراب مخفي شده بودند با اين حال در اين لحظه کوتاه اتفاقي واقع شد كه موجبات خرسندي عاشق دلباخته را فراهم ساخت .

در حاليكه خواهران مقدس از جلو محراب دور مى شدند آخرين خواهر مقدس كه اورك مذهبي را در دست داشت مدتي در آنجا ماند و سرودي را كه بگوش ژنرال آشنا مى آمد يكي از سرودهاى مذهبي فرانسويان بود بگوش اورساند .

ژنرال كه در پشت نرده ها ساكت وصامت ايستاده بود بشنيدن اين سرود فرانسوي بدنش بناي لرزيدن را گذاشت و يقين حاصل كرد كه گم شده

خود را بافته و بکسی که در آرزوی دیدار او است نزدیک شده است .
 معلوم بود این خواهر مقدس فرانسوی است و بلافاصله حس میهن-
 پرستی مانند شعله‌ای از آتش دردستش زبانه کشیده و یکی از سربازان
 که در نزدیکی او ایستاده بود او هم این سرود را شنیده بیاد میهن خود
 افتاد و گفت :

چه خوب شد که مادر کشور اسپانیول سرود فرانسوی را می شنویم
 اما ژنرال در این وقت کمی از آن حدود دور شده بود و با این حال از
 شنیدن آهنگ فرانسوی تحت تأثیر قرار گرفت و یقین حاصل کرد کسی
 را که در جستجوی او است در این صومعه منزوی شده زیرا این سرود را
 بارها بگوش خود شنیده بود .

ژنرال هنوز تردید داشت و اسی وقتی بدنبال این سرود یکی از
 آهنگهای مخصوص را که بنام آهنگ تاج معروف بود بگوش خود
 شنید بیادش آمد که این آهنگ را بارها در کاخ مخصوص معشوقه اش در
 پاریس شنیده است و بی جهت نبود که این خواهر مقدس بعد از خواندن
 سرودهای مذهبی این سرود عشقی را آغاز کرده است .

احساس عجیب و وحشتناکی بود ، احساس عشق از دست رفته و
 و شنیدن این سرود بعد از گذشتن پنج سال که او آنرا بکلی فراموش
 کرده بود حالت ژنرال را تغییر داد .

خوب فکر کنید مرد عاشقی که سالها از معشوقه خود دور بوده
 و در دفاتر و یادداشتهای خود بدنبال کوچکترین اثر و نشانه‌ای از معشوقه
 خود پرسه میزند ناگهان در يك جزیره اسپانیولی از دهان يك دختر

مقدس همان آهنگی را بشنود که برای شنیدن آن حاضر بود جان خود را بدهد معلوم است چه حالت و چه نشاط و آمیدی را در دل او زنده میسازد.

بعد از اینکه سالها از معشوقه دور شده بود و هیچ امید نداشت که دیگر صدای او را بشنود شنیدن این آهنگ دوست داشتنی چنان حالت او را تغییر داده بود که نمیدانست در کجا است و چه اشخاصی در اطراف او ایستاده اند.

ژنرال با این خیالات گوناگون از کوچه‌ای که بطرف کلیسا میرفت عبور نمود و خود را در رأس سایر سربازان قرارداد و با آن حالت یأس و ناامیدی داخل شهر شد.

در آن حال چنان قیافه برافروخته و مسخره‌ای داشت که می‌توانست مورد توجه دیگران واقع شود و فقط در این فکر بود که از يك راه بتواند راهی بداخل صومعه پیدا کند.

در آن شب چون حالت درستی نداشت، نتوانست در صرف شام با سایر افسران شرکت نماید. و یکسره به بستر رفت و نامه‌ای خطاب به فرمانده کل نوشت که بواسطه عارضه کسالت شدید نمی‌تواند در رأس سربازان خود شرکت کند و تقاضا نمود يك افسر دیگر را بجای او برای همراهی سربازان اعزام دارند.

با این حيله و تدبیر توانست بطور موقت آزادی خود را بدست بیاورد زیرا وقتی سربازان از این منطقه دور می‌شدند او براحتی می‌توانست نقشه خود را عملی سازد.

فردای آن روز وقتی که سر بازان او در حال حرکت بودند ژنرال دو مرتبه برای شنیدن سرود مذهبی بطرف کلیسای صومعه رفت. وقتی آنجا رسید کلیسا را خلوت یافت و دختران با وجود غدغن اکید برای تماشا حرکت سر بازان از کلیسا خارج شده بودند.

ژنرال که در کلیسا تنها مانده بود بطور عمد طوری در راهرو کلیسا راه میرفت که صدای چکمه‌های او انعکاس عجیبی در آن فضای سقف‌دار بوجود آورد با سرو صدا راه میرفت دوسه مرتبه با صدای بلند سرفه کرد و مخصوصاً با خودش حرف میزد تا سایر دختران کلیسا بدانند که اگر سر بازان فرانسوی از این منطقه رفته‌اند هنوز یکی از آنها در کلیسا مانده است.

اتفاقاً این عمل باعث شد که صدای او بگوش دیگران برسد و ژنرال دانست که صدای او را شنیده‌اند و مثل این بود که آهنگ صدای او را اورگ‌های موسیقی شنیده و دو مرتبه منعکس می‌سازند.

بطوریکه میدانید اورگ مذهبی بزرگترین و پرمعنا ترین و زیبا ترین آلات موسیقی جهان بشمار میرود این سازیک نوع آلت موسیقی است که موسیقی‌دان ماهر میتواند هر چه را بخواهد با این ساز آشکار سازد کسی که اورگ مینوازد روح و فکرش در دریائی از احلام و افکار روحی فرو میرود خود را نمی‌شناسد و با آهنگهای آن هزاران دور نما و تابلو را در نظر مجسم می‌سازد.

در حالیکه ژنرال در راهرو کلیسا قدم میزد با اینکه می‌دانست تمام دختران تارک دنیا برای تماشای حرکت سر بازان رفته‌اند معذرت

سکوت مطلق صدای دلنواز اورگ از داخل صومعه شنیده شد و معلوم بود که یکی از دختران در صومعه باقی مانده و از سکوت و آرامش استفاده نموده و مشغول نواختن است. باز هم مانند روز گذشته همان آهنگ فرانسوی بگوش اورسید و بعد از نواختن چند آهنگ مختلف حالتی محزون و اندوهگین بخود گرفت آهنگ الحظه بلحظه محزون ترمی شدند و ناگهان در حال نواختن اورگ صدای دلنوازی بگوش رسید مثل این بود که خواننده این آوازی خواهد حالت یأس و درماندگی خود را بمعشوق خویش نشان بدد.

این همان آهنگی بود که بارها از معشوقه گمشده خود شنیده بود و در خلال آن دنیائی از نشاط و اندوه خوانده می شد مثل این بود که دختر تارک دنیا وضع و موقعیت خود را از یاد برده و دوبرتبه بدنای زندگان بازگشت نموده است .

ژنرال از شنیدن این آهنگ محزون بسختی متأثر و اندوهگین گردید این آهنگ صدای عشق بود، ندای عشقی از یاد رفته بود که بعد از سالها برای او زنده شده بود .

ژنرال فرانسوی در آن عالم سکوت در حال اندیشه و خیال به حوادث و ماجراهای گذشته خویش بازگشت نمود.

آیا این آهنگ يك نوع دعای کلیسا بود یا اینکه برای او اینطور وانمود شده بود.

سؤال او پاسخی نداشت اما ژنرال یقین حاصل کرد که خواننده این آهنگ دختری است که بیاد عشق های گذشته خود آن را برای یاد ،

آوری تکرار میکند.

تنهایی در این کلیسای در بسته عشق دیرینه‌اش را زنده کرده و
بیاد روزهای گذشته از معشوق خویش گله و شکایت می‌کرد، در آن شب
ژنرال بعد از صرف غذا برای فراموش کردن آنچه را که دیده بود زودتر
خوابید سعی کرد که دیگر در اطراف این موضوع فکری نکند و
فرای آن شب صبح زود از خواب بیدار شد که مانند روز گذشته به کلیسا
برود.

مانند هر روز خود را به پشت نرده‌های آهنی رساند و پیشانی
سوزان خویش را بآن گذاشت اما این دفعه تنها نبود و صاحبخانه‌اش بنا به
مراعات احترام همراه او آمد. بنا بر این کمترین بی‌احتیاطی ممکن بود
امیدهای او را از دستش گرفته و رازش را آشکار سازد.

دو مرتبه صدای موسیقی اورگ بگوش رسید اما معلوم بود این
آهنگ بوسیله تارک دنیا هر روز نواخته نمی‌شود.

از این جهت شنیدن این موسیقی برای ژنرال بسیار سرد و محزون
جلوه کرد و با خود فکر میکرد آیا معشوقه‌اش از اثر نواختن آهنگ دیروزی
تحت تأثیر قرار گرفته و بیمار شده است.

در حالی که هزاران فکر و اندیشه مختلف و خسته‌کننده مغز ژنرال را
خسته می‌گردانید ناگهان صدای کسی را که مورد پرستش او بود بگوش خود
شنید. این صدا چنان محزون و لرزان بود که در بین سایر صداها بخوبی
تشخیص داده می‌شد و معلوم بود که التهاب و حرارت شب گذشته بشدت
تمام او را تحت تأثیر قرار داده است و مثل این بود که روز گذشته در ضمن

آهنگهای خود باومی گفت: با این وضع بایستی از عشق تو دور باشم البته تو صدای مرا می شنیدی و روح من در قلب تو نفوذ میکرد اما مجبورم تا آخر عمر اینجا بمانم و تو هرگز مرا نخواهی دید .

ژنرال در حالیکه سر خود را بلندی کرد با خود گفت :
خودش است اشتباه نمی کنم اگر هزار سال از آن تاریخ بگذرد ممکن نیست آهنگ این صدا را فراموش کنم .

وقتی آهنگ موسیقی تمام شد صاحبخانه به نزد ژنرال آمد و او را دید که در حال اشک ریختن است و چون دیده بود که ژنرال فرانسوی از شنیدن آهنگهای مذهبی اسپانیولی تحت تأثیر قرار گرفته از او خوش آمد و کیش کلیسا او را برای صرف غذا در منزل خود دعوت نمود .

در مدت صرف غذا کیش کلیسا از اینکه میدید يك ژنرال فرانسوی تا این حد بمقررات مذهبی آنها احترام میگذارد دچار حیرت شد . ژنرال هم چون او را متوجه خود دید درباره کلیسا و دختران تارك دنیا اطلاعاتی کسب نمود و از او پرسید این دختران در داخل صومعه چگونه زندگی می کنند آیا ممکن است که وقتی از درون این صومعه خارج شوند .

کیش گفت : آقای ژنرال قانون و مقررات این صومعه بسیار شدید است و این دختران حتی با اجازه پاپ اعظم هم اجازه ندارند از صومعه خود خارج شوند . مقررات بقدری سخت است که هیچ کس قادر نیست از آن عدول کند و هم چنین يك مرد خارجی اگر کیش نباشد اجازه ندارد قدم بداخل صومعه دختران بگذارد .

هیچيك از دختران از این صومعه خارج نمی شوند با اینحال خواهر

بزرگ مقدس که ترزانام دارد گاهی اوقات اتفاق افتاده که از صومعه خارج شده است .

فقط مادر مقدس و روسای درجه اول صومعه میتوانند یکی از دختران تارک دنیا اجازه دهند که با مرد بیگانه ملاقات نمایند و اینهم در مواقعی است که یکی از بستگان آنها بیمار باشد بنابراین تمام ماها در تحت اراده و اختیار مادر مقدس زندگی می کنیم و بین دختران تارک دنیا یک دختر فرانسوی داریم که نام او خواهر ترزا است و او کسی است که تمام برنامه ارکستر مذهبی را اداره می کند .

ژنرال در حالیکه خود را حیرت زده نشان میداد گفت .

پس همین دختر تارک دنیا بود که از پیروزی ارتش فرانسه اظهار خوشنودی می کرد

- خیر من خودم موضوع را بآنها گفته بودم و قاعدتا دختران در این موارد قدری کنجکاوی بخرج میدهند .

ژنرال گفت :

با این حال ممکن است خواهر ترزا نسبت بفرانسه علاقمند باشد و شاید میخواست احساسات خود را نشان بدهد و یا خبرهای تازه ای از کشور خود بدست بیاورد .

کشیش گفت .

گمان نمی کنم اینطور باشد اگر اینطو بود برای دانستن خبرهای جدید بمن مراجعه می کرد .

ژنرال گفت .

چون من همشهری او هستم خیلی مایلم این دختر را ببینم آیا ممکن است چنین کاری عملی شود آیا مادر مقدس اجازه خواهد داد. کشیش در حالیکه چشمك میزد گفت :

از پشت نردهای آهنی وحتى با حضور مادر بزرگ مقدس يك چنین ملاقات برای هر کس که می خواهد باشد امر محال و غیر ممکن است اما در برابر مردی که باین کشور آزادی بخشیده و بمذهب اهالی این کشور بادیده احترام می نگیرد با وجود مخالفت شدید مادر مقدس برای ملاقات چند دقیقه این اجازه داده شود ژنرال چون جرأت نمی کرد دوباره جوانی و زیبائی این دختر مقدس سئوالی بکند پرسید این دختر چند سال دارد

کشیش با سادگی مخصوصی که ژنرال را لرزاند گفت :
در این صومعه دختران سن و سالی ندارند .

فردای آن روز قبل از اینکه نماز دختران آغاز شد کشیش کلیسا به ژنرال اطلاع داد که خواهر ترزا و مادر مقدس حاضر شده اند فردا فرانسوی را در پشت نرده ها قبل از مراسم دعا و نیایش بپذیرند.

فردای آن روز بعد از نماز صبح و قبل از اینکه مراسم نیایش شروع شود ژنرال به اللهاب و حرارت زیاد زیر آفتاب قدم میزد و منتظر آمدن کشیش بود .

بالاخره نزدیک ظهر کشیش کلیسا آمد و گفت قرار شده است این ملاقات قبل از نماز شب انجام شود بعد او را بیک راهرو باریکی هدایت کرد که از مقابل قبرستان میگذشت .

چون بآخر این راهرو رسیدند کشیش میهمان خود را داخل سالون کوچکی کرد که بوسیله يك نرده آهنی بدو قسمت شده بود. در آن قسمت که ظاهری عادی داشت کشیش میهمان خود را در کنار دیواری نگاهداشت که در آنجا يك نیمکت و چند سندلی چوبی دیده می‌شد، سقف این اطاق آبی رنگ بود اما هیچ نوع زینت و آرایشی نداشت و روشنائی روز فقط از يك پنجره کوچکی که به قسمت ساختمان صومعه باز میشد بدرون می‌آمد و این روشنائی بطوری بود که بزحمت میتوانست مجسمه مسیح و تصویر مادر مقدس و يك تابلو مریم مقدس را که بدبوآویخته بود نشان بدهد.

با اینکه ژنرال حالت خشمگین داشت از دیدن آن فضای نیم تاریك يك نوع حالت مالخولیائی در خود احساس نمود و در این سکوت و آرامش روحانی احساس آرامش کرد و مثل این بود که خود را در يك قبر تاریك مشاهده می‌کند.

آیا در آن لحظه سکوت مطلق ابدی در آرامش کامل فرو نرفته

بود ؟

رفته رفته يك نوع آرامش اندیشه که مخصوص زندگی در سکوت صومعه‌ها است در وجودش راه یافت و اینطور احساس کرد که فی الحقیقه با اینکه يك مرد کامل روحانی نیست در آسمان ابدیت در حضور خداوند نزدیک شده است.

صومعه‌ها برای مردان ساخته نشده است و مرد در اینطور جاها خود را ناتوان احساس می‌کند مرد برای فعالیت و انجام کارهای مشکل

خلق شده اگر غیر از این باشد مانند است که او را در زندان دربند کرده باشند و وقتی او را در صومعه زنان داخل کنند بدون اراده خود راضیع و ناتوان احساس می کند .

اگر مردی را در يك دیر یا صومعه زندانی کنند افکارش بهزاران جاها کشیده می شود مانند این است که او را در يك پرتگاه عمیق انداخته اند اما زن غیر از این است احساس تنهایی او را باین نقاط ساکت می کشاند زن در آنجا تغییر ماهیت میدهد و با خداوند وصلت می کند .

شما ممکن است بیک مرد مقدس بگوئید چرا نتوانستید در برابر سختی ها مقاومت کنید اما طبیعت حساس زن بطوری است که همیشه با این نوع مبارزه های درونی خو گرفته است .

بالاخره ژنرال در این صومعه ساکت و نیمه تاریک خود را مانند کسی دید که با عمق دریا فرو رفته است .

انسان وقتی در جای پر شکوه و جلال داخل شود مجازاً براه دیگر میرود اما عشقی که در آستان خدا در دل ایجاد شود دارای عظمتی مخصوص است و اگر این عشق عمیق باشد برای او از هر چیز باشکوه تر است .

در هر حال عظمت و شکوه در روح ژنرال تاثیر بجائی داشت و روح او بقدری منقلب شده بود که در آن لحظه تمام مسائل سیاسی و افتخارات نظامی و دنیای پاریس را از یاد برده و داخل عظمت و شکوه خداوندی شده بود .

از این حادثه چیزی برای او عظیم تر نبود اما معلوم نبود چه

حوادث عجیبی بین این دو عاشق و معشوق بوقوع پیوسته بود عشق در هر حال هر چه بود عشقی شدید در بنای آن قرارداد داشت. در این حال صدای کوچکی ژنرال را سراپا لرزانید و ناگهان پرده آهنی حرکتی کرد، سپس در برابر روشنائی ضعیفی زنی را سراپا در مقابل خود دید، اما صورت این زن در پارچه‌ای سفید پوشیده مانده بود و بموجب قوانین و مقررات صومعه پیراهنی بسیار بلند با رنگی تیره بر تن داشت.

ژنرال هر چه نگاه کرد حتی پاهای این زن را هم نتوانست به بیند با این حال و با وجود اینکه پارچه تیره رنگ سراپای این زن را پوشانده بود احساس نمود که غصه‌ها و رنج‌ها و اشک‌های فراوانی که در مواقع دعا و نماز ریخته بود در این صومعه بی‌سرو صدا بدنش را لاغر و بشکل یک چوب خشک در آورده است.

دست یخ کرده یک زن دیگر که بدون شک دست رئیس و معاد مقدس بود پرده را در دست داشت و ژنرال در حالی که احساس می‌کرد در این گفتگو و مصاحبه کاملاً تنها نیست از مشاهده چشمان سرد و یخ کرده آن زن سالخورده صد ساله دچار وحشت و اضطراب شد اما چون چشمان جوان معشوقه‌اش را در زیر این لباس تیره رنگ مشاهده کرد مثل این بود که از دیدن آن نور امید در دلش تابیده است.

ژنرال با صدای بسیار ضعیف و لرزان که سعی می‌کرد آن را آرام

نشان بدهد پرسید .

خانم دوشس آیا مصاحب شما زبان فرانسه میداند ؟

دختر تارك دنیا پاسخ داد :

در اینجا خانم دوشس وجود ندارد شما در مقابل خواه-ر مقدس ترزا ایستاده اید زنی را که شما بنام مصاحب می نامید در این دنیا رئیس و در جهان دیگر مادر من است این کلمات با آن سادگی از دهان زنی خارج می شد که وقتی در پاریس ملکه زیبایی نامیده می شد ، در آن روزها این آهنگ کلام بسیار دلنواز بود اما حال غیر از خشونت و مسخره چیزی از آن احساس نمی شد و ژنرال وقتی این صدا را با آن تغییر فاحش شنید مانند این بود که ضربات شلاق را بر بدن خود احساس می کند :

با این حال دختر تارك دنیا پاسخ داد .

مادر من غیر از زبان لاتن و اسپانیولی زبان دیگر نمی داند ، ژنرال

گفت

آنتوانت عزیز شما میدانید که من نه زبان اسپانیولی میدانم نه لاتن ، خواهش می کنم از طرف من عذر خواهی کنید دختر تارك دنیا وقتی نام خود را از زبان مردی که در قدیم با آن خشونت حرف می زد و حال بآین نرمی و لطف این نام را تکرار می کند ، شنید چنان احساس ناراحتی نمود که لرزش بدن او از زیر آن پارچه تیره رنگ محسوس گردید .

و در حالیکه دست خود را ب زیر نقاب برده بود که شاید اشک چشم و عرق پیمانی خود را پاك کند گفت :

برادر . . شما گفتم که نام من خواهر ترزا است .

سپس بطرف مادر مقدس برگشت و باز بان اسپانیولی این کلمات را که ژنرال هم می شنید تکرار کرد زیرا گذشته از هر چیز ژنرال بقدر کافی باین زبان آشنا بود و قادر بود تا اندازه ی باین زبان حرف بزند ،

اومی گفت :

مادر مقدس این ژنرال احترامات خود را بخدمت شما عرضه میدارد وپوزش می‌خواهد ازاینکه نمی‌تواند احترامات کامل خود را درقدمهای شما نثار کند زیرا در زبان اسپانیولی ولاتن آشنایست .
زن سالخورده آهسته سر خود را برسم احترام فرود آورد و قیافه‌ای مهربان و فرشته آسا بخود گرفت و دومرتبه همان عظمت و شکوه خود را حفظ کرد .

مادر مقدس نگاهی عمیق به ژنرال افکند و پرسید :

تو این مرد را می‌شناسی ؟

— بلی مادر مقدس .

مادر مقدس با آهنگی آمرانه گفت دخترم داخل سلول خودت

بشو :

ژنرال خود را به پشت پرده پنهان ساخت تا بتواند وحشت و اضطراب خود را از نظر این زن سالخورده مخفی سازد و در آن تاریکی باز هم چشمان وحشتناک این زن را میدید .

این زن که در ظاهر موجودی ضعیف و لرزان بود در حقیقت ژنرال را ترسانده بود و شخصی مانند ژنرال را که در برابر غرش گلوله‌های توپ احساس عجز و ناتوانی نمی‌کرد در برابر چشمان این زن دچار وحشتی سخت شد .

دختر تارک دنیا برای امتثال امر رئیسه خود بطرف دررفت ولی

روی خود را بطرف او گرداند و گفت :

مادر مقدس . . . این مرد یکی از برادران من است .

رئیسه پس از کمی مکث گفت :

— بسیار خوب همانجا بمان .

این ظاهر سازیها که از طرف دختر تارك دنیا بظهور رسید بجای اینکه ژنرال را در آن وضع ناامید سازد امیدوار ساخت ژنرال خود را در وضع نامناسبی میدید چگونه میتواندست عشق خود را نسبت باین زن بطوری ظاهر سازد که از چشمان نیزبین این زن سالخورده مخفی بماند .

در این حال دختر تارك دنیا گفت :

— نگاه کنید برادر ، برای نگاهداری و حفظ آبروی شما چه کاری های سختی را باید عهده دار شوم من در اینحال مرتکب گناهی بزرگ شده و دروغ گفته ام و شما نمیدانید چقدر باید تحمل رنج نمایم و عبادت کنم تا بتوانم لکه این گناه را از دامن خود پاک کنم ولی تمام اینها برای این است که باید در راه شمارنج بکشم .

برادر . . . شما نمیدانید محبت آسمانی چقدر لذت بخش است و چه عمل خوبی است اگر انسان بتواند خود را بخداوند تسلیم نماید زیرا مذهب بما تعلیم داده است که همیشه باید ناظر حقیقت روح باشیم .

اگر فلسفه های شناسائی روح و اعتقاد کامل بخدا که در این صومعه بما تعلیم داده شده بود مرا از آن دنیای کثیف و آلوده که غیر از بدبختی چیزی برای من نداشت نجات نداده بود هر گز نمی توانستم شما را دو

مرتبه درمقابل خود مشاهده کنم اما خدا را شکر که این تعالیم عالی بطوری مرا پرورش داده است که میتوانم با آرامش تمام شما را ملاقات کنم و صدایتان را بشنوم .

ژنرال درحالیکه سخنان او را قطع می کرد گفت

- خیلی خوب آن توانت کاری بکنید که من بتوانم شما را به بینم خودتان میدانید که من چقدر شما را دوست میدارم و این شما بودید که این عشق را در من بوجود آوردید .

دختر تارك دنیا گفت :

خواهش می کنم دیگر مرا آن توانت صدا نکنید خاطرات گذشته باعث ناراحتی من است فقط مرا خواهر مقدس ترزا بدانید خواهر مقدسی که خود را بخداوند تسلیم کرده است .
بعد از کمی سکوت گفت :

- برادرم سعی کنید در احساسات خود تعدیل قائل شوید اگر در قیافه شما کوچکترین اثری از عشق دنیائی مشاهده شود، و یا اگر قطره اشکی در چشمان شما به بینند مادر مقدس ما را با خشونت تمام از یکدیگر جدا خواهد ساخت .

ژنرال مثل اینکه میخواست بخود فرو برود سر برانداخت و بعد چشمان خود را بسوی او بلند کرد و از پشت نرده قیافه رنگ پریده و در عین حال التهاب آمیز دختر تارك دنیا را مشاهده کرد .

رنگ صورت او که در سالهای پیش از طراوت جوانی حالتی شاداب نه داشت و از سفیدی و لطافت آنرا بگل یاسمن تشبیه می کردند.

برنگ سنگ مرمر یا چینی‌های بدل در آمده بود .

موهای زیبای او که بداشتن آن فخر و مباهات میفروخت آنرا بکلی چیده بودند و بجای آنهمه گیسوان درخشان و لطیف يك روسری سفید تا حدود پیشانی بسته بود بطوری که نیمی از صورتش را می پوشاند.

چشمان زیبای او در اثر عادت باین زندگی بیسرو صدا گاهی از اوقات دارای فروغ ساکت و آرامی می شد که گوئی بر روی آن حجابی پوشانده اند و بالاخره از این زن زیبا غیر از يك روح چیزی بجا نمانده بود .

ژنرال می گفت :

آه بهر صورت باید از این قبرستان خارج شوید . شما که زندگی و نمیدمن بودید شما تعلق بمن خواهید داشت و حق ندارید این زندگی را که مال من است بخداوند بسپارید آیا در خاطرتان هست که بمن وعده کرده بودید برای عشق بتمام فداکاریها دست بزنید ؟

اگر بدانیدمن برای یافتن شما چه فداکاریها کرده ام شاید مرا لایق آن بدانید که به پیمان خود وفا کنید .

پنج سال که تمام فکر و خیال من بطرف شما است و در تمام نقاط دنیا بدنبال شما افتادم از پنج سال پیش در هر لحظه خاطره شما در قلب من زنده مانده است .

دوستان ماهمان دوستان مقتدری که می شناسید با تمام قوای خویش بمن کمک کردند و تمام صومعه های فرانسه و ایتالیا و اسپانی و سیسیل و امریکارا جستجو نمودند و در هر يك از این جستجوها عشق من شدت می یافت

گاهی از اوقات با امیدواریهای مبهم به مسافرتهاى بسیار طولانى میرفتم و قوای خود را برای یافتن شما بکار بردم و روح و فکرم از پشت دیوارهای بلند صومعهها بداخل آن نفوذ می کرد اما افسوس که در هر قدم ناسامیدی سراسر وجودم را فرا گرفت .

نمی خواهم عشق پاک و معنای فداکاری نامحدود را برای شما بیان کنم و نمی توانم بگویم برای یافتن شما چه نذرهای کردم و چه آرزوها داشتم اما باید بگویم تمام این فداکاریها در مقابل دریای عشق من قابل ارزش نبوداگر شما بطور حقیقی قدمی در عالم پشیمانی بگذارید و احساس پشیمانی کنید باید همین امروز بدنبال من حرکت کنید .
آنتوانت گفت :

اما شما فراموش کرده اید که من آزاد نیستم .

ژنرال در پاسخ او گفت :

— دوک مرده است . ، ، !

دوک شوهر آنتوانت بود .

خواهر مقدس از شنیدن نام دوک سرخ شد و گفت :

— خداوند روح او را سرشار آمرزش کند او در مقابل من بسیار

بزرگوار بود ولی دیگر نمیخواهم درباره این پیوند هافکری بکنم یکی از بزرگترین اشتباهات من در زندگی این بود که برای خاطر شما این پیوند را لگدمال کردم .

ژنرال ابرودرهم کشید و گفت :

شما از پیوند خود صحبت می کنید در حالیکه من خیال می کردم

هیچ چیز مانند عشق حقیقی نبایستی در قلب شما خطور کند .

آنتوانت از این قسمت در تردید نباشید من میتوانم از محضر پاپ اعظم فرمانی بگیرم که بتواند پیوند شما را پاره کند . به روم خواهم رفت و از تمام قدرتهای دینی درخواست خواهم کرد و اگر لازم شود خدا را از آسمان فرود خواهم آورد .
 آنتوانت گفت کفر نگوئید .
 ژنرال گفت :

آنقدر از خداوند واهمه نداشته باشید من فقط این را میخواهم که شما بتوانید از پس این دیوارهای عظیم خارج شده بسوی من بیایید و می خواهم که همین ساعت شما خودتان را از پنجره بوسط قایق یاروی تخته سنگهای دریا پرت کنید.

یقین بدانید که مادر جوار یکدیگر خوشبخت خواهیم شد در هر جا که بخواهید اگر در انتهای جهان باشد فقط در نزد من باشید و در رتبه بزرگی برگردید و در زیر بالهای عشق احساس سعادت کنید .
 خواهر مقدس ترزا گفت :

اینطور حرف نزنید شما نمیدانید که در نظر من چه مقامی دارید من از سابق شما را بیشتر دوست دارم و هر روز در محراب کلیسا برای شما دعای کنم اما دیگر با چشمان جسمانی خود بشما نگاه نمی کنم .
 آرماند نمیدانید چقدر خوب است انسان بتواند بدون احساس شرمساری خود را باین عشق تسلیم نماید که خداوند آنرا اجازه داده است .

شما نمیدانید و وقتی از آسمان الهی برای شما رحمت می‌طلبم چقدر خود را خوشبخت میدانم و یقین دارم که خداوند آنچه را که می‌خواهم انجام خواهد داد .

از شما می‌خواهم که در مقابل فداکاری‌های خود یقین حاصل کنید که در این جهان خوشبخت هستید و در آینده خود را در جهان دیگر سعادتمند خواهید دید .

تحمل تمام این همه بدبختی‌ها که در راه شما کشیده‌ام باعث شده است که این زندگی ابدی را بدست بیاورم .

اکنون در خلال تمام این اشک‌ها احساس سالخوردگی میکنم در من نه جوان هستم نه زیبا و هیچ نوع عشق قادر نخواهد بود این رزق مقدس را تبدیل به زن معمولی بکند .

شما نمیدانید در این مدت چند ساله چه افکار درهم و پوریشان در قلب من راه یافته اما سعادت من در این است که افکار مرا بکلی عوض شده است و حاضرم تمام قلب خود را با ایمان کامل بخدا بسپارم
ژنرال گفت :

اما چیزی که من میتوانم بگویم این است که ترا دوست دارم و عشق و احساسات پاک من بقدری است که تا با امروز نظیر آن در هیچ موجودی یافته نشده است .

شاید پیش از این در باره عشق تو در تردید بودم اما امروز با تمام قوای قلب خود ترا دوست دارم و اگر حاضر شوی که در گوشه عزلت با من باشی غیر از این چیزی نمی‌خواهم و غیر از صدای تو صدائی را نخواهم

شنید و جز از قیافه توقیافه‌ای را نخواهم دید .

انتوانت گفت :

آرماندساکت باشید شما با گفتن این کلمات لحظات کوتاهی را
که ممکن است در این جهان باشیم از بین می‌برید .

- انتوانت آیا حاضری بدنبال من بیائی ؟

انتوانت گفت :

من هرگز از توجدا نیستم و در قلب تو زندگی می‌کنم اما از
تمایلات نفسانی و کامرانیهای این دنیا در کنار هستم من در این جهان
برای تو زنده‌ام در آسمان خداوندی بارنگی پریده و حالتی بزمرد
احساس لذت می‌کنم و اگر تمام این حرفها را قبول کنید شما مرد خوشبختی
هستید .

- اینها غیر از جمله پردازی چیزی نیست تو می‌گوئی که من
زندگی‌تورا دوست دارم اما نمی‌خواهی قبول کنی که سعادت من
فقط در این است که تورا صاحب شوم .

چه می‌شنوم این کارها را يك نوع انجام وظیفه در مقابل عاشق
خودت فرض می‌کنی ؟

در زمان قدیم شب نشینی‌ها و جلسه‌های لذت بخش را به عاشق خود
ترجیح میدادی اما حالا عوض شده‌ای و آنچه را که می‌گوئی برای من
قابل فهم نیست بمن می‌گوئی سلامتی من در این است که تو خودت را
بخداوند تسلیم کنی و همیشه در جلدخواهر مقدس ترزا بمانی .

آنچه را که می‌بینم برای من تعجب آوراست ، آن خانم دوشس

که غیر از لذت و عشق چیزی نمی خواست اکنون میگوید که می خواهم در آغوش خدا زندگی کنم؛ این زن که هیچ احساسی نداشت و در مقابل عشقی بی علاقه بود حالا دم از عشق بخدا میزند. نه آنوقت تو دروغ می گوئی تو مرا دوست نداری و هرگز مرا دوست نداشته ای

- برادر چه می گوئی

- تو حاضر نیستی این قبرستان را ترك کنی اما روح مرا دوست داری خیلی خوب این روح را برای همیشه از دست خواهی داد و من خودم را خواهم کشت.

ترزا بزبان اسپانیولی فریاد کشید.

مادر مقدس من بشما دروغ گفته بودم این مرد عاشق من است بزودی پرده افتاد و ژنرال در حال بهت زدگی و حیرت صدای بسته شدن درها را شنید.

اما با توجه به فریاد جانچراش نتوانست ژنرال این نکته را دریافت و باخود گفت:

من اشتباه کرده بودم او مرا هنوز دوست میدارد باید بهروسیله شده او را از این صومعه برابیم.

همان ساعت جزیره را ترك کرد و بقسمت شهر نشین شهر آمد و اظهار داشت که کسالت او رفع شده و تقاضای مرخصی کرد و همان روز بطرف فرانسه حرکت کرد.

حالا برای شما داستان شورانگیز این دودل داده را شرح میدهم.

۲- آنتوانت

محلی را که امروز در پاریس سن ژرمن می نامند از محل های بسیار مشهور اشرافی فرانسه بشمار می آید .

میدانهای مشهور پالهر وایال و محله سن هونوره فقط دارای کاخهای بزرگی است که نشانه ای از محل سرژرمن محسوب می شود .

بطور خلاصه باید گفت که محل سن ژرمن از قدیم مرکز تمرکز اشراف و رجال درجه اول پاریس بود و کسانی که در این محل بدنیامی آمدند و یاد ر آنجا زندگی می کردند زندگی کردن در این محلی یکی از بزرگترین افتخارات درجه اشرافی بود .

طرز حرف زدن و زندگی کردن و معاشرت مردم این محل با سایر محلات پاریس فرق بسیار داشت و از زمانهای قدیم همانطور که در پاریس فرانسه شهرت داشت واز هتل سن پول در قرن ۱۹ و لوور در قرن ۱۵ و

هوتل رامبوپه ومیدان روایال درقرن ۱۶ وقصرورسای درقرن ۱۷ و ۱۸ صحبت می کردند محل سن ژرمن نیز در ردیف بهترین محلات بشمار میآمد .

بزرگترین رجال فرانسه مانند خانواده های دوک دو مترانسی یا دوک دومن کمبری وافرادی که وابسته باین خانواده بودند تمام آنها از محله سن ژرمن برخاسته بودند .

دردوره بازگشت تاریخ فرانسه یعنی دردورهای که لوی هجدهم بعد از حکومت چندروزه ناپلئون بسلطنت فرانسه رسید درشهرپاریس و در محله اشرافی سن ژرمن زن جوان بسیار زیبائی زندگی میکرد که نمونه کاملی از زندگی لوکس وشکوه وجلال بشمار میآید.

این زن از افراد بسیار باهوش ونمونه ای از احساسات پاک بود اوزنی جاه طلب وخودخواه بود وخودرا باذوق تمام بهترین زنهای دنیا میدانست همیشه خودرا برترودیگران را کوچکتر ازخود وبدوستانش بانظری پراز کبر ونخوت مینگریست .

نام این زن آنتوانت دوشس دولانژه بود واخیراً بامردی بنام دوک دولانژه ازدواج کرده بود .

از ازدواج این زن بادوک دولانژه مقارن جلوس دوباره بازگشت یاسلطنت لوی هجدهم بود .

مادام دولانژه از اهل تاواروونکلم وبخانواده وکال فرانسوی نسبت داشت که ازدوران لوی چهاردهم در فرانسه زندگی میکردند.

در خانواده آنها رسم بود که دختران آنها باید در زمان ازدواج نیز

عنوان خانوادگی خود را حفظ نمایند .

در سن هیجده سالگی ،^۸ انتوانت در خانواده اش شهرت پیدا کرد و با اولین فرزند ارشد خانواده دوک دولانتره وصلت نمود و این دو خانواده در آن تاریخ دور از دربار و اجتماعات مردم اشرافی زندگی می کردند .

اما وقتی که حکومت ناپلئون ساقط گردید و لوی هیجدهم دوباره بازگشت بعد از حکومت صدروزه بسلطنت رسید افراد خانواده بوربن و وابسته های آنها دو مرتبه در اجتماعات ظاهر شدند خانواده های دوک دوناوار وابسته به انتوانت و دوک دولانتره نسبت بخانواده بوربن باوفا ماندند و در مدت انقلاب با تمام قوا بر علیه مخالفین این خانواده مبارزه نمودند و تاجائی که ممکن بود وفا داری خود را در وابستگی بخانواده سلطنتی نشان دارند مادموازل تاوارین آنتوانت در زمانی ازدواج کرد که هم زیبا بود و هم فقیر و پدر دوک دولانتره تقریباً دو ماه بعد از این ازدواج در گذشت .

در بازگشت خانواده بوربن دو خانواده تاواردولانتره ها دو مرتبه عنوان و ثروت و مقام خود را در دربار بدست آوردند و در فعالیتهای اجتماعی شرکت نمودند و طولی نکشید که در ردیف مهمترین افراد اشراف سرشناس قرار گرفتند .

در آن دوره که درجه فداکاری و وفا داری هر یک از افراد مورد توجه قرار داشت این دو خانواده توانستند مقام اول را در دربار بدست بیاورند .

البته بسیاری از شاه پرستان حقیقی وقتی روی کار آمدند در ابتدا کارهای بزرگ بآنها رجوع نشد و بد خواهان و حسودان در کارهای آنها کار شکنی نمودند .

درمورد دو خانواده دولانژره تاوار نیز همین ترتیب پیش آمد و آزادی خواهان آنها را مورد تمسخر خویش قرار دادند و دلیل آنان این بود که توانسته اند ثروت و ثمول خود را حفظ کنند در حالیکه این دو خانواده یا امثال آن بایک نوع وفاداری احمقانه همه چیز را از دست داده بودند .

در سال ۱۸۱۸ دوک دولانژره فرمانده یک درتویزیون از ارتش بود و زوجه اش دوشس دولانژره در دربار مقامی پیدا کرد که باو اجازه میداد در پاریس اقامت نماید و با این ترتیب این زن و شوهر از روز اول ازدواج از هم جدا زندگی میکردند .

دوک علاوه بر عنوان فرماندهی وظایفی در دربار فرانسه داشت که گاهی از اوقات برای انجام آن مجبور بود به پاریس بیاید و در مدت غیاب او یکی از سرداران ارتش امور لشکری را اداره می کرد .

در هر حال دوک و دوشس از هم جدا زندگی میکردند و از لحاظ قلبی نیز با هم جدا بودند و غالب مردم هم این موضوع را میدانستند .

این ازدواج سیاسی فقط ظاهری داشت که دو خانواده را بهم مربوط می ساخت اما من زن و شوهر از حیث اخلاق و تمایلات بایکدیگر تفاوت زیاد داشتند و هر کدام جدا گانه و برای خودش زندگی می کرد . در ظاهر اینطور بود که آنها زن و شوهرند اما این در باطن امر

غير ازاين بود وباین معنی که رنجش و عدم توافق اخلاقی بین آنان وجود داشت که در باطن ازیكدیگر متنفر بودند دوكلانثـه که دارای اخلاقی نرم و آرام بود نتوانست از این زن بهره مند شود وبکار های خودش سرگرم شد و چون اورا زنی خودخواه و از خود راضی میدانست در زندگی خودش كاملا اورا آزاد گذاشت .

انتوانت رویهمرفته زنی خودخواه و خودپرست و پابند به زندگی پرتجمل بود خود خواهی این زن بسیار ناشیانه و از روی کمال عدم تجربه بود ودوكلهم چون ازاين نوع خودخواهی ها وعیاشی ها در رنج بود از روز اول خود را کنار کشید .

همین کناره گیری وعدم توجه دوكل برای زنی مانند انتوانت با آن نخوت وخود خواهی بمنزله اهانت بسیار بزرگی بشمار آمد و چنان نسبت بدوكل کینه در دل گرفت که نمی توانست ازاين خطای بزرگ صرف نظر کند .

اما زنها عادت مخصوصی دارند روز اول از اهانت شوهر دلسرد میشوند ولی وقتی موضوع این اهانت علنی شد وهمه آنرا دانستند سعی می کنند آنرا فراموش کنند و مخصوصاً زنان زیبا و خوشبختی مانند انتوانت بزودی میتوانند این اهانت را در جای دیگر جبران نمایند .

زنها بعضی اوقات حاضرند خطای شوهر را به بخشند یا از آن صرف نظر کنند اما حاضر نیستند بکسی نشان بدهند که مورد اهانت واقع شده اند زیرا بطور کلی زنها موجوداتی هستند که بی غیرتی و فضائل را در ردیف هم قرار میدهند و برای عشق ارزش قائل نیستند

وقتی که دیدند از لحاظ عشقی از طرف کسی مورد اهانت واقع شده‌اند با عشقی جدید این اهانت را جبران می‌کنند این بود وضع این زن و شوهر دور از نظر مردم و هر چه دوران این بدبینی و نفرت ادامه می‌یافت مادام لائزه نسبت بآن بی‌علاقه تر می‌شد و هرگز در اطراف آن فکری نکرده بود.

در این زمان بود که جشن بزرگی در دربار بمناسبت عروسی دولکدوبرسی داده می‌شد.

در این تاریخ دربار فرانسه و محافل اشرافی سن ژرمن حالت فوق العاده‌ای داشت و این جنبش‌ها بقدری با شکوه و مجلل بود که تا آن روز دربار فرانسه نظیر آنرا ندیده بود.

در این جشن دوشس دولائزه خواه از روی حساب خواه از روی خود خواهی باتفاق عده‌ای از خانم‌های درجه اول اشرافی در دربار حاضر شد این خانم‌ها از حیث درجه و مقام و ثروت سرشار در ردیف اول قرار داشتند.

مادام دولائزه در حالیکه خودش را ملکه زنان بشمار می‌آورد خانم‌ها را بعنوان مصاحب خود انتخاب کرده بود و بزرگی و عظمت خود را در مصاحبت و معاشرت با آنها برخ درباریان می‌کشید.

مادام دولائزه این خانم‌ها را از بین افرادی انتخاب کرده بود که نه ارتباط زیاد با دربار داشتند و نه اینکه جزء اشراف سن ژرمن محسوب می‌شدند با این ترتیب دوشس دولائزه خود را نیرومند نشان میداد و می‌توانست نسبت بسایر زنان تسلط بیشتر پیدا کند و از طرف دیگر

چون شوهرش درپاریس نبود کسی نمیتوانست پشت سر او حرف بزند برعکس اینطور نشان میداد که مرد ها مسخره می کند و نسبت به عشق و احساسات بی علاقه است و همین خود نگهداری باعث می شد که مردان بیشتر باو احترام کنند و او تاجائی که میتواندست خود را محکم نگاهداشته بود اما در تمام محافل اشرافی پاریس و سن ژرمن زن بالاخره زن است .

زن در عالم تملق و چاپلوسی مردان زندگی می کند .

بهترین زیبایی زن و جذاب ترین قیافه های زنان اگر مورد پرستش مردان نباشد دارای هیچ ارزشی نیست .
يك عاشق دلباخته که از زیبایی معشوقه خود تعریف میکند باعث نیرومندی و قدرت زن است .

يك قدرت نا معلوم و ناشناخته بچه درد میخورد ؟ هیچ . فرض کنید زیباترین زنان جهان در گوشه ای از سالون تنها نشسته باشد او در آن حال دارای قیافه ای محزون است .

اما وقتی این زن زیبا در اجتماع ظاهر شد و مورد پرستش واقع گردید دلش می خواهد که در تمام قلبها رسوخ کند و اگر نتواند قلبی را تسخیر نماید ، باینکه دارای هیچ مقام و قدرتی نیست خود بخود نیرومند خواهد شد .

این آرایش های زننده ، این دلبرها برای چه ساخته شده است ؟ برای آن است که این زیبایی ها مورد استفاده مردی واقع شود تا آن زن بتواند خود را نشان بدهد و قدرت و نفوذ خویش را در اجتماع که

زندگی می‌کند بر همه ثابت کند .

در این مدت هیجده ماه که مادام‌لادونزه از شوهرش دور بود زندگی خود را با جشن‌ها و شب‌نشینی‌ها و معاشرتهای خانوادگی و درباری گذراند . بدون اینکه در این زندگی پر صدا عشقی وجود داشته باشد .

وقتی که او وارد سالونی می‌شد نگاه‌های نافذ بروی او خیره می‌شد او کلمات و جملات تملق‌آمیز را تحویل می‌گرفت و با حرکات و نگاه‌ها احساسات خود را نشان میداد اما همه آن تو خالی و معجوف بود و در عمق آن يك نوع ناراحتی وجود داشت .

حرکات و نگاه‌ها و آنچه در او بود قدرتش را نشان میداد و در دریائی از خود خواهی و تملق‌زندگی می‌کرد و از همین زندگی ساده لذت می‌برد .

در موقع صحبت با اشخاص بجا‌های بالا تر پرواز می‌کرد ، سخنان دیگران را با دقت تمام گوش میداد و خود را کنار می‌کشید . وقتی بمنزل میرسید از آنچه کرده بود در باطن خویش خجالت می‌کشید اما نمی‌خواست معنای حقیقی عشق را بشناسد زیرا تا آن روز معنای عشق را ندانسته بود و نسبت باین زیاد حساسیت نداشت .

اما کم‌کم از این نوع زندگی خسته شد و دانست که زیبایی حقیقی وقتی است که يك زن مورد علاقه مردی واقع شود تا بتواند از این زیبایی استفاده نماید .

از خود می‌پرسید برای چه زنها شوهر می‌کنند و شوهر چه نقشی

درزدگی انسان بازی می کند .

آیا برای این است که يك دختر جوان از حالت فقر و تنگدستی نجات یافته و او را سرشار تمول سازند یا برای این است که مورد علاقه و پرسش مردی جوان واقع شود در این صورت اگر زنی بجای شوهرداری عاشق باشد تمام این مزایا را بطور کامل دارا خواهد شد .

مادام دولانه درحالی که در آن زمان خیلی جوان و بی تجربه بود اینطور نتیجه گرفت که يك زن میتواند بطور دلخواه مورد علاقه مردی واقع شود بدون اینکه در این رابطه عشقی وجود داشته باشد پس اگر اینطور است منم این کار را می کنم و با این نتیجه گیری غلط خود را در دام خطرناکترین حوادث افکند .

مادام دولانه میدید که خواهی نخواهی همه او را دوست دارند و کسانی که اطراف او را گرفته اند از زیبایی او تمجید می کنند او زنی زیبا و دلربا و طناز بود و تا آخر مجلس تمام مردان دورش را می گرفتند اما یک دفعه پرده کمدی میافتاد و در منزل تنها میماند درحالی که بیشتر از سابق سرد و ناراحت بود و فردا صبح باز هم این برنامه خنده دار تکرار می شد .

کمدی انسانی بازیگرانی داشت که هنر پیشه های آن هر کدام نقش خود را ایفا می کردند و هنگامیکه بازی تمام می شد . و پرده میافتاد روغن مالیهای صورت پاک می شد و همه آنها مردم عادی می شدند و بکار روزانه خود می پرداختند ،

راستی این کمدی چقدر خنده آور بود .

بین تمام این اشخاص دوسه جوان دیده می شد که بیش از دیگران او را دوست داشتند و او در مقابل آنها قیافه تمسخر آمیزی بخود می گرفت و تملق های آنان را مورد تمسخر قرار میداد .
باخود می گفت :

میدانم من مورد علاقه آنها هستم و مرا دوست دارند این اطمینان برای او کافی بود و مانند آدم ممسکی بود . که خیال می کرد بوالهوسیهای او با این مختصر اقناع شده اما مادام لائزه بهمین مقدار قناعت می کرد و حاضر نبود خود را تسلیم نماید .

۳ = اولین عشق انقراض

حادثه غیر انتظار بوقوع پیوست و دوام عشقی آغاز گردید.
يك شب در منزل یکی از دوستان خود بنام مادام لایوکنس
دو فونتن دعوت داشت.

این دوزن یکی از رقبای بی مقدار و خودخواه مادام لانژه بشمار
میامد و در باطن از او نفرت داشت با این حال همیشه با او معاشرت
می کرد.

اینهم يك نوع دوستی و معاشرت اجباری است که هر کدام برضد
دیگری مسلح می شوند و بهم اعتماد ندارند و گاهی از اوقات این دوستی ها
ظاهری دارای عواقب بسیار وخیم می شود.

مادام لانژه پس از اینکه باهريك از حضار سلام و تعارف معمولی
خود را بجا آورد مانند زنی که ارزش و مقدار هريك از میهمانان را سنجیده

است نا گه‌ان در بین آنهمه جمعیت چشمانش بطرف مرد جوانی خیره‌شد
تا آن روز او را ندیده بود و بنظرش ناشناس می‌آمد؛
مع‌هذا ازدیدن او احساس يك نوع اضطراب بسیار محسوس نمود
، مثل این بود که ازدیدن این مرد ترسیده است.
سپس از مادام مورفرینوز پرسید؟
دوست عزیز این مرد تازه وارد کیست؟
- او مردی است که بدون شك نام او را شنیده‌ام او مار کی مونتری وو
نام دارد.

- آه راست است این او است؟
سپس دور بین خود را بچشم گذاشت و مانند کسی که عکس را مقابل
چشم دارد او را مورد نظاره قرار داد:
بعد از لحظه‌ای گفت.

ممکن است مرا با او معرفی کنید بنظر م‌ مرد جالبی باشد
پاسخ دادن به هیچ مردی کسالت آور و خسته کننده نیست و امروز
مرسوم شده است که اشخاص خود را اینطور نشان میدهند
مار کی دو مونتری وو کی بود؟
آقای ارماند دو مونتری وو، در آن دوره بدون اینکه خودش احساس
کند مورد توجه و علاقه عمومی واقع شده بود و در واقع استحقاق آن را
هم داشت.

او فرزند منحصر بفرد ژنرال دو مونتری وو بود که در سابق با
فداکاری تمام در ارتش ناپلئون خدمت نموده و در نبردها مشهور ژوب-ر

بقتل رسید.

چون بی پدر شد بدستور ناپلئون برای تحصیل بمدرسه شبانه روزی شاتون فرستاده شد و مانند سایر فرزندان ژنرالها که در جنگ کشته شده بودند در تحت توجه حکومت جمهوری بسن بلوغ رسید.

بعد از خروج از این مدرسه در حالیکه هیچ تمولی نداشت داخل صف توپخانه شد و هنگام سقوط حکومت ناپلئون در حالیکه ریاست یک دیویزیون توپخانه را داشت در همین شغل باقی ماند و از همانجا بمدارج بالا رسید.

علت اینکه بعد از سقوط ناپلئون مورد سوظن و بی اعتمادی واقع نشد یکی این بود که تعداد فرماندهان توپخانه در ارتش فرانسه محدود بودند و دیگر اینکه در دوره بازگشت بفرماندهانی که بدرجه ژنرالی رسیده بودند سخت گیری نشد زیرا توپخانه یکی از صنف های مهم ارتش بشمار میامد و بغیر از مواقعی که برای جنگ اعزام می شدند با ناپلئون رابطه ای نداشتند.

باین چند علت که گفته شد علت های دیگر وجود داشت که این قبیل مسائل نمی توانست جلو پیشرفت او را بگیرد زیرا گذشته از هرچیز آرماند در شغل خود علاقه و صمیمیت زیاد نشان میداد و طبقات کشور نسبت باو علاقمند شده بودند.

پیشرفت و ترقیات او دلایل زیاد داشت او جوانی بود که بدون تکیه گاه داخل خدمت شد در تمام مدت خدمت علاقه و لیاقت زیاد نشان داد و در کارهای دیگران سیاست های خارجی مداخله نداشت و جوان

خود را در معرض خطر قرار میداد و زندگی او خلاصه‌ای از خدمات صادقانه بود که غیر از منافع عمومی نظر دیگر نداشت.

او در خلقت مردی کم حرف و ساکت و معجوب بود اما محجب و سادگی او از کمی جرات و جسارت سرچشمه نمی گرفت، بلکه برای او يك نوع حسن عمل و عفت نفس بشمار میامد و از ابراز خودخواهی‌های بی نتیجه شدیداً خودداری داشت.

جسارت و گستاخی او در میدانهای جنگ از روی جنون و بی تجربگی نبود در موقع عمل فکر همه چیز را می کرد و می توانست با سرعت تمام نظریه‌ای درست بدهد و بدون اینکه ترس و واهمه از خود نشان بدهد در مقابل خطرهای سخت مقاومت نشان میداد.

او مردی مهربان و نیکوکار بود اما سرسختی او گاهی این مرد را آدمی خودخواه و متکبر نشان میداد هرگز در کارهای غیر قانونی و شرم آور شرکت نمی کرد و چیزی را برای نفع خود از کسی نمی خواست و خلاصه او از زمره آن مردان بزرگ و عالیقدری بود که از راه حکمت و مصلحت خود را ناشناس جلوه میدهند و از افتخارات زیاد گریزان هستند او بدون اینکه زیاد پابند زندگی باشد بزندگی خود ادامه میداد و حاضر نبود برای کسب مقامات بالاتر و بهتر تمام انرژی خود را بمصرف برساند.

وقتی که ناپلئون دستگیر شد او هم مانند سایر فرمانده‌های دوره امپراطوری تا مدتی از کاربرد کمار شد و با حقرق و مستمری ناچیزی که باو میدادند زندگی خود را گذارند

اما چون نجات و شرافت خود را حفظ کرده بود در دوره حکومت صد روزه دو مرتبه بخدمت احضار شد.

با درجه سروانی ریاست گارد را بعهده گرفت و در نبرد واتراو نیز شرکت کرد و چون بواسطه جراحات زیاد در جنگ مجبور شد مدتی در بلژیک بستری شود نتوانست در ارتش لویی هجدهم شرکت نماید و چون حکومت فرانسه حاضر نشد باو کاری بدهد مدتی از کشور خارج شد اما چندی بعد باتفاق جمعی از دانشمندان و سیاحان فرانسه برای مطالعه تاریخی و جغرافیائی در نواحی و قسمتهای افریقا عازم آن نقاط شد و در مدت چند سال توانست مطالعات علمی خود خدمات برجسته‌ای نشان بدهد.

اما در خلال این احوال دچار یکی از قبایل وحشی افریقا شد و او را باخود باسارت بردند.

وحشی‌های افریقا همه چیز را از او گرفتند و در مدت دو سال اسارت گرفتار انواع شکنجه‌ها شد در بیابانهای بی آب و علف پیاده روی میکرد و چند بار اتفاق افتاد که تهدید بمړك شد و او را مجبور کردند که با حیوانات وحشی دست و پنجه نرم کند.

اما در تمام این گرفتاریها نیروی خارق العاده جسمی و مخصوصاً خود داری و استقامت او در مقابل انواع مصائب و سختی‌ها باو اقتدر توانائی داد که بتواند در مقابل سختی‌ها و مشقات این اسارت پایداری نماید و با قدرتی معجز آسا توفیق یافت که از چنگ اسارت این وحشی‌ها فرار کند:

بازحمت زیاد خود را باولین مستعمره سنگالی افریقائی فرانسه رساند درحالیکه لباسهایش پاره و سروضع بسیار فلاکت باری داشت، تمام فدا کاریهای علمی و زحماتی که درافریقا برای اکتشافات علمی تحمل کرده بود بکلی از خاطرها رفت از طرف دیگر در مدت اقامت خود در افریقا فرزندان همان شیخ افریقائی که مدت دوسال در نزد آنان باسارت گذرانده بود می خواستند با کشتن و نابودکردن او جایزه ای بدست بیاورند چون ازاین ماجرا اطلاع یافت صلاح ندانست که در این صفحات اقامت نماید وهرچه زودتر از آنجاحرکت نمود و خود را بفرانسه رساند.

در سال ۱۸۱۳ پاریس رسید در حالیکه فقیر و ورشکست شده بود و مقامات دولتی حاضر نشدند باحترام خدمات گذشته اش باو مساعدت نمایند:

رنجها و مشقات زیادنه تنها نتوانسته بود او را ناتوان سازد بلکه انرژی و استقامت او را بیشتر کرد تا جائیکه حاضر نشد از غرور و شخصیت خود دست کشیده از اشخاص تقاضای کمک کند.

با این حال روابط او با دانشمندان پاریس و چند تن از افسران عالی رتبه تحصیل کرده باعث شد که دومرتبه مقام و لیاقت او شناخته شود.

فرار عجیب و بیسابقه او از چنگ بومیان افریقا و تحمل مشقات دوساله اسارت و مشقاتی که در بین راه کشیده بود خونسردی و جسارت او را ثابت می کرد و بارها در محافل پاریس از او صحبت بمیان میامد اما

این صحبت‌ها و شهرت‌ها هم باعث بازگشت او بکار نشد.
در اواخر همان سال يك مرتبه وضع او تغییر یافت از فقر و تنگدستی
به تمولی سرشار رسید و از تمام مزایای این تمول توانست استفاده
نماید.

حکومت سلطنتی فرانسه در آن روزها در نظر گرفته بود که با
همکاری افراد لایق بارتش فرانسه سروصورتی بدهد و مخصوصا توجه
آنها با فسران با تجربه دوره‌های گذشته معطوف شدومی خواست از بین
آنها افراد لایقی که دارای سوابق درخشان هستند انتخاب نمایند نام
آقای مونتری و در سر لوحه اسامی انتخاب شده ثبت گردید و دومرتبه
بخدمت احضار شد و شغل سابق او را که عبارت از ریاست گارد بود باو
واگذار نموده و تمام حقوق عقب افتاده‌اش پرداخت گردید و در گارد
سلطنتی مقام بزرگی بدست آورد.

این مساعدتها و موفقیت بدون تقاضای شخصی به‌مار کی مونتری و و
داده شد و حتی بیشتر از اوقات از کمک و مساعدت دوستان نیز شانه خالی
می کرد.

پس از اینکه بمقام اولیه خود رسید بر خلاف رویه سابق در مجامع
و محافل اشراف بنای رفت و آمد گذاشت و در این مجامع با استقبال تمام
روبرو شد و هر جا که قدم میگذاشت مردم نسبت بخدمات گذشته‌اش اظهار
قدردانی میکردند.

مثل این بود که زندگی و سعادت دومرتبه باو روی آورده اما
خودش همان آدمی بود که از ابتدا بوده است.

در تمام شب نشینی‌ها قیافه‌ای خشک و ساکت بخود می‌گرفت و در قیافه اشخاص و کسانی که نسبت بساو محبت میکردند زیاد دقیق می‌شد.

سخنان او مانند کسانی بود که مدت‌ها در سکوت و انزوا بسر برده‌اند و حجب و حیای او باین مرد يك نوع احترام و عظمت مخصوص میداد.

ظواهر امر او اینطور نشان میداد که مردی بزرگ و فوق‌العاده است مخصوصاً خانم‌ها از این نوع قیافه خوششان می‌آمد و طولی نکشید که مورد توجه گروه خانم‌ها قرار گرفت و او را مردی فوق‌العاده میدانستند.

مارکی مونترویو، خودش چندان متوجه احساسات خانم‌ها نبود و فقط در ظاهر امر با تبسم‌های مخصوص با احساسات آنان پاسخ میداد.

همه خانم‌ها آرزوی دوستی را با او داشتند و در مجامع خود از لیاقت‌ها و خصوصیات اخلاقی او صحبت می‌کردند.

بنابر این کنج‌جوی مادام دولانژ هم چندان بی‌سابقه نبود و او در همان نظر اول شناخت که این مرد از افراد فوق‌العاده است.

در تحت تاثیر يك اثر اتفاقی توجه خانم دولانژ بسوی این مرد جلب شد زیرا بارها از دهان مردم در باره سوابق مارکی مطالب بسیار جالبی شنیده بود.

از جمله داستان‌هایی که درباره او نقل میکردند این بود که در یکی

از گردشهای تفریحی خود در اطراف رود نیل واقع در مصر اتفاق عجیبی برای او افتاد.

در آن روز قرار بود از يك صحرای بی آب و علف مصر پیاده برود و برای رفتن بآنجا يك راهنمای مصری باخود همراه برده بود . محلی را که مارکی میخواست برود جای خطرناکی بود و بطوری که می گفتند کسی تاآن روز باین نقطه نرفته بود ولی مارکی اصرار داشت برای بعضی تحقیقات علمی باین محل برود .

بااینکه کارشناسان آن منطقه و مردان سالخورده درباره این محل باو چیزهائی گفته بودند معهذا مارکی اصرار داشت و ازاین مسافرت صرفنظر نمی کرد و آنچه را که شنیده بود از یاد برد و با جسارت و گستاخی تمام يك روز صبح عازم آن نقطه گردید .

پس ازاینکه يك روز تمام راه رفت بسبب اینکه شنها زیرپایش میلغزیدند احساس خستگی نمود و شب را دربین راه استراحت نمود . درحالیکه میدانست فردا صبح خیلی زود بایستی مقدار بیشتری راه را به پیماید ولی راهنمای او عقیده داشت که بایستی در وسط راه باز هم استراحت نماید .

درحالیکه میدانست فردا صبح خیلی زود بایستی مقدار بیشتری راه را به پیماید ولی راهنمای او عقیده داشت که بایستی در وسط راه باز هم استراحت نمایند .

این موضوع باعث تجدید قوای از دست رفته اش شد و دو مرتبه براه افتاد و بااینکه درباطن از کاری که کرده بود پشیمان بود و ازاین

نوع تحقیقات علمی تنفر داشت معه‌ذا در ظاهر چیزی نمی‌گفت و نمی‌خواست غرور خود را درمقابل این راهنمای بومی لکه‌دار کند . هنوز بیشتر از یک سوم راه را نرفته بود که احساس نمود قوایش رو به تحلیل رفته و پاهایش از کثرت راه رفتن خون آلود شده است دراینوقت از راهنما پرسید آیا هنوز خیلی راه مانده است .

راهنما باو گفت یکساعت دیگر خواهیم رسید .
آرماند از شنیدن این حرف بقدر یکساعت راه نیرو را در خود جمع کرد و دو مرتبه براه افتاد .

یکساعت دیگر گذشت بدون اینکه افق مقابل دیده شود زیرا اگر بآن محل رسیده بودند می‌بایست آثاری از درختان یا کوه ها دیده شود .

در آنجا ایستاد و براهنما بنای تعرض گذاشت و حاضر نشد یکقدم دیگر جلو بگذارد و براهنما می‌گفت تو باعث کشته شدن من شدی زیرا آنچه را که می‌گفتی درست نبوده است .
سپس اشکهای حاکی از خستگی و خشم از چشمانش سرازیر گردید .

از شدت درد و خستگی کمرش خم شده و گلویش از عطش زیاد درحال سوختن بود .

راهنما باحالتی عجیب بی‌حرکت ایستاد و بناله ها و شکایت‌های او گوش میداد و تعجب می‌کرد که چگونه مردمان غربی بیش از دیگران تحمل سختی هارا دارند .

بالاخره بزبان آمد و گفت :

من اشتباه کرده بودم مدتی است از این جاده عبور نکرده ام
و از خاطرم رفته بود که چقدر راه در پیش داریم البته راه را عوضی
نیامده ایم اما دو ساعت دیگر راه داریم .

آرماند باخودش فکر کرد حق با این مرد است .

سپس براه افتاد درحالیکه بدنبال راهنمای بیرحم براه افتاده
بود مانند این بود که بوسیله يك طناب باو چسبیده و مانند مقصری که
بدنبال جلاد خود می رود قدم بر میداشت .

دو ساعت هم سپری شد مسافر فرانسوی تا آخرین قطره انرژی
خود را بمصرف رساند اما هنوزافق صاف بود و اثری از درختهای خرما
و کوهستان پدیدار نشد .

در آنجا صدائی شنیده نمیشد و خودش هم توانائی آنرا نداشت
که ناله ای بکشد و ناچار خود را تسلیم مرگ نمود و بروی شن دراز
کشید نگاه او در آن حالت چنان رعب آور بود که مقتدرترین مردان را
میترساند اما با نگاه خود نشان میداد که نمیخواهد تسلیم مرگ
شود .

راهنمای او چون يك شیطن واقعی با نگاههای ساکت و آرام
خود درجه قدرت و توانائی خویش را نشان میداد و باز باو امیدواری
میداد که تالخطه مردن استقامت داشته باشد .

بالاخره آقای مونتری و و آخرین قوای خود را بدست آورد
راهما باو نزدیک شد و نگاهی ثابت بوی افکند و با اشاره ای او را

وادار به سکوت نمود و گفت :

آیا تو خودت نبودی که با اصرار تمام برخلاف عقیده مامیخواستی
از این جاده بیائی . تو مرا ملامت میکنی که ترا فریب داده ام اگر من
اینطور نمی گفتم اینهمه راه را نمی آمدمی .

اگر حقیقت امر را میخواهی اینست که میگویم .

هنوز پنج ساعت دیگر راه داریم و چون راه زیاد آمده ایم
باز گشت هم برای ما غیر ممکن است بقلب خودت رجوع کن و اگر
آنقدر استقامت در خود سراغ نداری این شمشیر من است هر چه
می خواهی بکن .

آقای مونتری وو که در مقابل اینهمه قدرت و استقامت متحیر
شده بود نخواست خودش را مادون این مرد بومی نشان بدهد و
با استفاده از غرور اروپائی خویش مقداری دیگر قدرت و توانائی
بدست آورد .

از جا برخاست که باتفاق راهنمای خود حرکت کند
پنج ساعت هم گذشت و باز هم آرماند اثری از آبادی ندید .

بسوی راهنمای خود نظری مرگبار افکند اما راهنمای بومی او
سر را از روی شانه خود بلند کرد و چند قدم جلو رفت و ناگهان
در چند قدمی خود دریاچه ای را که محصور از سبزی بود با جنگل
سرسبزی که در سمت چپ قرار داشت بنظر میرسید .

در واقع آنها بمسافت نزدیک محلی از سنگهای قیمتی رسیده
بودند که در زیر آن منظره ای باصفا مخفی شده بود آرماند احساس

نمود دو مرتبه زنده شده است بالاخره راهنمای او این مرد باهوش و با استقامت مأموریت خود را باین ترتیب انجام داد و او را از جاده‌ای عبور داد که سنگهای داغ و صیقلی شده در مسیر آنها قرار داشتند .
از يك طرف جهنمی از سنگهای داغ میدید و از جانب دیگر بهشت روی زمین با زیباترین منظره در این صحرای ساکت جلب توجه میکرد .

۴- اولین قدم

دوشس دولانثره که این داستان را شنیده بود تحت تأثیر قیافه مردانه مارکی واقع شد و در عالم خیال او را پسندیده و مارکی هم احساس کرد که مورد توجه دوشس واقع شده است .

دوشس آرزو داشت که با این مرد در آن صحرای سوزان همراه میشد و در آن ساعات خطرناک با وحشت‌ها و ناراحتیهای او شرکت میکرد زیرا در نزد این قبیل زنان این ناراحتیها يك نوع سرگرمی لذت بخش است .

هیچ مردی را غیر از آرماند با خصوصیات اخلاقی خودش یکسان و قابل انطباق نمیدانست و در آنحال نگاهش چنان نافذ بود که قادر نمیشد گاه‌های او را بخود تحمیل نماید .

سر بزرگ و مربع‌شکل او با آن موهای انبوه قیافه‌ای مردانه

باو میداد و از چشمان و قیافه اش آثاری از مردی و بزرگواری نمایان بود .

این مرد در عین حال دارای جثه ای کوچک و هیكلی متوسط و عضلانی فشرده مانند يك شیر افسار گسیخته بود .
وقتی راه میرفت هیكل براننده و کوچكتری حرکات او از غرور و بزرگواری را نشان میداد .

او اینطور وانمود میکرد که هیچ چیز نمیتواند در مقابل اراده اش مانع شود شاید برای این بود که غیر از خوبی و نیکی چیزی نمیخواست .

معهدا شبیه سایر اشخاص بود در حرف زدن آدمی ملایم و شیرین و در حرکاتش سادگی زیاد و پاک و جدان و اخلاق خوب نمودار بود .
و تنها امتیازی که داشت این بود که تمام این خصائل و مزایای نیکو در زیر حجاب خشونت ظاهری مخفی میشد و این چیزی است که انسان نمیتواند برخلاف احساسات خود قدمی بردارد و در عوض اراده اش تغییر نپذیر است و اعمال خود را و حشتناك نشان میدهد .

يك فرد دقیق و موشكاف میتواند در حرکت لبهای او دنیائی از استقامت و مسخره را تشخیص دهد .

دوش دولانژه که دانسته بود کوششهای این مرد تاچه حد قابل ستایش است در همان فاصله کوتاهی که مادام دوفر یوز میخواست او را به آنتوانت معرفی کند تصمیم گرفت که او را عاشق خودش بکند و او را بخود مربوط ساخته و تمام دلبریها را برای فریفته کردن این

مرد بکار ببرد .

این یکی از بوالهوسیهای مخصوص دوشس دولانتره بود که بسیاری از نویسندگان مانند : لوپ . وگا . و . کالدرو از آن داستانی بنام *سك باغبان* ساخته اند .

او میخواست که این مرد بغیر از خودش بکسی تعلق نداشته باشد اما هرگز هم فکر این را نکرد که خود را کاملاً باو تسلیم نماید .

دوشس دولانتره از زنائی بود که طبیعت و اخلاق مخصوصی داشت و میتوانست بخوبی نقش دلبری را بازی کند و در این چند سال مطالعه این فن را بخوبی آموخته بود .

خانم های دیگر حق داشتند که نسبت باو حسود باشند و مردان هم لازم بود که این زن را درست بشناسند .

دروچود ابن زن آنچه که الهام بخش عشق است و آنچه که آنها را عشق تفسیر میکند و پایدار میسازد بطور کامل وجود داشت نوع زیبایی و حرکات و طرز حرف زدن و قیافه او باهنر و استعداد فریفته ساختن مردان کاملاً سازش داشت و این صنعتی است که در نزد زنان نشانه ای از قدرت است تمام جزئیات صورت و بدن او متناسب ساخته شده و شاید میتوانست تمام حرکاتش را جزء بجز تفسیر کند فقط چیزی که کم داشت محبت خالص بود که آن را هم کسی برای يك زن

شوهر دار عیب و خطا نمیداند .

تمام صفات در وجود این زن هم آهنگی داشت محبت خالص بود که آن را هم کسی برای يك زن شوهر دار عیب و خطا نمیداند.

تمام صفات در وجود این هم آهنگی داشت و از کوچکترین حرکات تاطرز گردش چشمانش که بیشتر از اوقات بانگاه مخصوص خلاصه میشد این خصوصیات را نشان میداد .

حرکات قیافه اش حاکی از نجابت و بزرگواری بود بطوریکه این حرکات مانع از نشان دادن شخصیت او نمیشد .

این حرکات قابل تغییر بقدری عجیب و شگفت انگیز بود که مردان را بسوی او میکشید .

در ظاهر امر اینطور بود که او دلفریب ترین و فتنه انگیز ترین زنان دنیا است و در حقیقت تمام مظاهر نشاط انگیز عشقی در سادگی نگاه های فشرده و در دلربائی صدا و در سردی گفته هایش محسوس میشد .

اگر در تمام مدت شب نشینی کسی در کنارش مینشست او را گاهی بشاش و زمانی بهم رفته میدید بدون اینکه او بخواهد در مواقع نقش يك زن پر نشاط یا بهم رفته را بازی کند او میتواندست بمیل و دلخواه خود مهربان یا قابل نفرت باشد و یاری قابل اعتماد جلوه کند .

او خود را خوب و مهربان نشان میداد و همانطور هم بود در وضع و

حالی که داشت خود را مجبور نمیدید از اینکه شرارت و شیطنت نشان بدهد .

گاه بگاه خود را زنی غیر قابل اعتماد و حیل‌گر نشان میداد و لحظه دیگر بصورت زنی مهربان و پر نشاط در می‌آمد سپس دوبرتبه خشک و سرد میشد بطوریکه با سردی خود قلب مردان را میشکست .

اما برای این کار ها لازم نبود از تمام استعداد های زنانگی استفاده کند بلکه بایک کلام میتواندست آنچه باید باشد یا ظاهر کند انجام دهد صورت او که کمی حالت کشیدگی داشت حالتی از لطف و ظرافت او را نشان میداد و هر يك از قسمتهای جدا گانه صورتش حکایتی از زنان قرون وسطی میکرد .

رنگ پوست بدنش کمی رنگ پریده و مختصری سرخی داشت و خلاصه تمام خصوصیات صورت او گناه خیر بود یا بمعنی دیگر لطف و فریبندگی داشت.

آقای مونتری وو، در حالی که بطور دقیق در حرکات دوشش مو شکاف شده بود در مراسم معرفی ساکت ماند و بدون اینکه اسباب ناراحتی خود را فراهم سازد او را پذیرفت و از سئوالهای بیجا و تعارفات معمولی خودداری کرد و آنچه لازمه محبت و احترام بود بجا آورد و دوشش هم در حرکات خود میخواست مقام و منزلت خود را تا جائیکه ممکن است نشان بدهد اما او در مقابل این ظاهر سازیها ساکت ماند زیرا در نزد مردان اینطور است که برتری يك زن بیشتر از هر چیز از روی احساسات او ثابت می‌شود.

اگر دوش می‌خواست کنجکاوی زیاد نشان بدهد این عمل را با نگاه خود انجام میداد و هر گاه که نظر می‌گرفت تعارفی در برابر او بجای آورد آنرا با حرکات بظهور میرساند و تا جائیکه توانست بجای حرف‌زدن دست باین ظاهر ساژبها زد .

اما مکالمات آنها بسیار کوتاه بود و وقتی پس از نیم ساعت گه‌نگوهای بی‌معنی که در این صحبت‌ها طرز کلام و سیستم‌ها میتواند برای کلمات معنی بوجود بیاورد مارکی خواست از حضور او مرخص شود دوش با حرکتی مخصوص او را نگاهداشت و گفت آقای مارکی نمیدانم این چند دقیقه وقت که بما مهلت داد باهم صحبت کنیم در نظر شما آنقدر خوش آیند بوده‌است که بتوانیم شما را بمنزل خود دعوت کنم ولی فکر میکنم که ممکن است در پیشنهاد من اثری از خود خواهی مشاهده کنند اگر بخواهید بعضی اوقات با حضور خود مرا خوشحال کنید میتوانید همه شب تا ساعات دهم را ملاقات کنید .

این کلمات در قالب چنان الفاظ زیبا و فریبنده‌ای گفته شد که آقای مونتری وو، نتوانست از قبول آن خودداری کند.

بعد از رفتن دوش. وقتی آرماند خود را بحلقه چند تن از مردان رساند که در مقابل جمعی خان‌ها ایستاده بودند ، عده‌ای از دوستان باو تبریک گفتند و با کلماتی پشت سرهم که نیم آن شوخی و نیمه دیگر جدی بود از پذیرائی و برخورد عجیب دوش دولانه بنای تعجب را گذاشتند .

آنها می‌گفتند کاری مشکل و نبردی تاریخی و بسیار با مزه انجام

شد و این افتخار بزرگی برای فرمانده صف توپخانه خواهد بود .

این نوع شوخی‌های خوشمزه تصورش برای ما کی آسان نبود و مخصوصاً بحث این موضوع در يك سالون پذیرائی که عده‌ای مردوزن اجتماع کرده بودند کاملاً تازگی داشت اما چه باید کرد جوانها همیشه این شوخی‌ها را می‌کنند و معلوم نیست نتیجه آن بکجا خواهد رسید. باوجود این مسخره‌های خوشمزه بدون اینکه خودش بدانند ژنرال را تحت تاثیر قرارداد از همانجا که ایستاده بود نگاهش به همراه‌زاران فکرهای مختلف متوجه دوشش شد که می‌خواست از دوستان خود خدا حافظی کند و در همان حال بخود اعتراف نمود باوجود اینکه بسیاری از زنان زیبا باو توجه دارند هیچ‌زنی مانند دوشش چنین اثری در روح او نداشته زیرا این زن در تمام صفات و کمالات خود چنان هم‌آهنگی داشت که در نوع خود بی‌نظیر بود.

کدام مردی است که در هر رتبه و مقام باشد در روح خود احساس نکرده است وقتی می‌خواهد زنی را بدوستی خود بپذیرد در همین يك نگاه تمام آرزوهای خود را مورد مطالعه قرار ندهد.

اگر این چیزها دلیل عشق نباشد پس باید گفت که این جلسه‌ها و دید و بازدیدها که بین زن و مرد حاصل می‌شود بدون شك مانند وسیله تقلیه‌ای است که در آن احساسات بین زن و مرد رد و بدل خواهد شد.

یکی از دانشمندان اجتماعی قرن اخیر گفته است بدون اغراق گوئی باید گفت که عشق مانند بیماری است که تازه از بستر بیمه‌اری برخاسته و مانند يك بیمار حقیقی هوس میکند همه چیز را باو بدهند

در نزد مردان و زنان همیشه اینطور است که برتری و فضیلت زنی که مورد علاقه آنها است مانند يك گنج گران بها تلقی می شود.

اگر همه چیز را بگوئیم باز هم کم نگفته ایم آیا نباید قبول کنیم که خودخواهی های مازنانی را که ما را دوست دارند رنج نمیدهد و آنها بقدری بزرگواری دارند که از يك نگاه تحقیر آمیز احساس رنج نمیکنند و باندازه ای لطیف و پرنزاکت اند که از يك شوخی كوچك نمیرنجند و بقدری زیبا هستند که میتوانند برای رقبای هم جنس خود رقیب خوشبختی باشند .

اینها افکاری است که يك مرد جوان در آن واحد درباره جنس مخالف خود میکنند ولی اگر زنی این عادات را داشته باشد با روحی پاك درباره آینده عشق و وجود بین خودشان حرفی نزند مرد غیر از این است یعنی هزاران چین و چروك دلیرها نمیتواند قلب سرد يك مرد درنجیده را تکان دهد.

اینها یکرشته افکاری بود که در آن لحظه بمغز ژنرال مونتری وو رسید و سوابق زندگی را يك يك بخاطر او آورد.

بیادش آمد که در اوائل سنین جوانی او را در طوفان جنگهای فرانسه افکندند و تمام عمر خود را در میدانهای جنگ گذراند اما عشق در نظرش مانند يك مسافر شتابزده ای بود که از میخانه ای به میخانه دیگر میرود و زندگی خود را با ولگردی می گذراند .

شاید او می توانست آنچه را که ولتر در سن هشتاد سالگی درباره زندگی خود گفته تکرار کند در حالیکه او در سن ۳۶ سالگی اعتقاد

داشت که شاید در این مدت سی و شش بار خبط کرده است اما ولتر بخود گفته بود که اشتباهات من در مورد زنان بقدر سالهای عمر خودم است ژنرال در سن خود درباره مسئله عشق کاملاً تازه کار و ناشی بود و شاید از يك مرد جوان در این باره کمتر تجربه داشت .

او از زن همه چیز را میدانست اما راجع به عشق چیزی سرش نمیشد و بکارتی که در احساسات داشت ممکن بود موجبات تمایلات تازه ای را برای او فراهم سازد.

مردانی که تحت تاثیر کارهای مشکل محکوم بانواع بدبختی ها و جاه طلبی ها شده اند یادسته مردانی که عمر خود را در کشف آثار علمی صرف می کنند مانند ژنرال مونتری و که عمر خود را در میدانهای جنگ گذرانده این وضع را بخوبی درك میکنند و اعتراف خواهند کرد که این دسته مردان در مورد عشقبازی تا چه حد ناشی و کم تجربه میشوند .

در پاریس مردان بطوری تربیت شده اند که باید زنی را دوست بدارند و در مقابل آن هیچ زنی حاضر نمیشود چیزی را که مرد از او نخواسته باو تسلیم کند و بارها اتفاق افتاده است که زنان گرفتار مردان احمقی شده اند که از آنها چیزی نخواسته اند اما خواسته اند که برای آنها تظاهر کند .

در آن زمان آقای مونتری و و ، دارای تمایل شدیدی نسبت به زن بود و این تمایل یکی از غرائز برجسته ای بود که ریشه آن در صحرای گرم آفریقا مایه گرفته و حاضر بود با يك حادثه كوچك از تجربیات

خود نتیجه بگیرد .

این مرد با آن قدرت نفسی که داشت میتواندست تمایلات خود را مخفی نماید و درحالیکه در باره موضوع های مختلف صحبت میکرد بخود فرو میرفت و مصمم میشد که زنی را مخصوص خویش گرداند و این تنها فکری بود که او را بسوی عشق میکشاند .

تصمیم او در باره هر چیز مانند اراده و خواسته های يك مرد عرب که با آنها زندگی کرده بود استحکام داشت .

البته افکار و مقدرات هر مرد در باره زنان متفاوت است مع هذا يك مرد جوان میتواندست بگوید باید که من دوشس دولاثره را معشوقه خودم بکنم و دیگری میتواندست بگوید .

کسی که بتواند معشوق مادام دولاثره شود در حقیقت مرد بسیار خوشبختی است اما ژنرال بخود می گفت :

وقتی مردی که قلب دست نخورده دارد برای او عشق حکم يك مذهب را خواهد داشت در موقع عمل نمیداند که قدم خود را در کدام جهنم سوزان گذاشته است .

آقای مونتری وو ، با سرعت تمام از آن سالون گریخت و در حالیکه اولین اثر تیپ و تاب عشق را در قلب خود احساس میکرد بمنزل مراجعت نمود .

اگر اینطور باشد که در اواسط سن و سال يك مرد بتواند افکار و آرزوهای درهم و صداقت و خل بازیهای دوران کودکی خود را چنانکه باید نگاه دارد اولین قدم او این است که دست خود را برای گرفتن

چیزی که طالب آن است دراز کند سپس بعد از آنکه مسافت آنرا در نظر گرفت و در این حال از جای خود حرکت کرد مانند کودکی بی تجربه به چیزی دست خواهد یافت که آرزوی آنرا داشته است .
 با این ترتیب فردای آن شب آرماند بعد از گذراندن يك شب با افکار درهم خود را در اختیار احساسات خویش یافت و احساس نمود که عشقی حقیقی در قلب او راه یافته است این زن که با چنان جلال و شکوه بر او ظاهر شده بود در نظرش موجودی مقتدر و توانا جلوه میکرد .

از آن تاریخ این زن برای او بمنزله یک دنیا زندگی شده بود .
 تنها خاطره اضطراب انگیزترین لحظات را که در آن شب ،
 تحمیل کرده بود ، بر گزین نشاط درونی او را می لرزاند و مشقاتی را که زندگی با آن مواجه شده بود بخاطرش می آورد .
 بزرگترین انقلابات سریع نمی تواند پایه های منافع شخصی انسان را بلرزاند اما عشق دارای قدرتی است که میتواند محکم ترین احساسات را دچاه لرزش کند .

بنا بر این کسانی که برای احساسات شخصی بیشتر از منافع خود زندگی میکنند افرادی که دارای روح قوی تری هستند ، از احساس يك عشق تازه اثرات فراموش نشدنی از خود بیادگار میگذارند .
 آرماند با دقت تمام افکارش را تحت مطالعه قرارداد و تمام حوادث زندگی گذشته اش را بیاد آورد و بعد از اینکه شاید بیش از چند بار از خود سؤال کرد :

آیا بروم؟ یا نروم .

با اندوه لباس پوشید و خود را بمنزل دوشس دولانژ ره رساند
در آنوقت ساعت مقارن هشت بعد از ظهر بود و به نزد معشوقه خویش
هدایت شد .

اما آنچه را که دید غیر از آن زن هوس انگیزی بود که
شب گذشته در روشنائی چراغهای پر نور باو معرفی شده بود و برعکس
در مقابل خود دختر جوانی را دید که لباس خواب سفید رنگ بسیار
نازکی پوشیده است .

او مستقیماً باین منزل آمده بود که مانند وقتی که در میدان
جنگ است و اولین توپ را امتحان میکند بدون مقدمه اظهار عشق
کند واقعاً که عاشق بی تجربه ای بود .

او معشوقه خیالی خویش را با لباس خواب در يك اطاق نیمه تاریک
روی تخت خودش خوابیده دید .

مادام دولانژ ه حتی برای احترام او از جا بر نخاست و فقط
سرش را با موهای ژولیده ای که در قسمتی از صورتش پراکنده شده
بوی نشان داد .

سپس بادستی ، آن شمع کوچکی را که در جلو تخت او بود
روشن کرد و ژنرال توانست هیکل سفید مانند سنک مرمری او را
نگاه کند .

ابتدا با اشاره ای او را دعوت به نشستن کرد و با صدائی بسیار
شیرین و ملایم باو گفت :

آقای مار کی اگر شما نبودید و بجای شما یکی از دوستانم بود که میتوانستم بدون پروا با او صحبت کنم و یا کسی دیگر بود که زیاد پا بند احترام باو نبودم بدون هیچ تردید او را از اطاق بیرون میکردم . ملاحظه میکنید که من در این حال کسالت دارم .

آرماند با خود گفت :

بایستی بروم .

سپس بانگاه آتشینی که ژنرال تشخیص داد کاهلا طبیعی است باو گفت :

آقای مار کی نمیدانم از اثر ملاقات شما ست یا تحت تاثیر بعضی احساسات شخصی است که من احساس میکنم سرم بشدت تمام درد درد میکند اما بادیدن شما مثل این است که تمام این عوارض رفع شده است .

مونتری وو گفت پس من میتوانم بمانم .

دوشس گفت :

آه اگر شما میرفتید بسیار نا راحت میشدم امروز صبح بخود میگفتم که خیال نمیکنم دیدار من در شما اثری باقی گذاشته باشد و شما دعوت مرا مانند يك جمله تفریحی و شوخی تلقی کرده اید و اگر نماندید میتوانستم عذر شما را بپذیرم .

مردی، که از صحراهای بی آب و علف افریقا برگشته نمیتواند فکر کند که منزل ما تا چه اندازه بنظر او حقیر خواهد آمد .

این کلمات شیرین که بایک نوع زمزمه فرح انگیز گفته میشد یکی پس از دیگری بر سر مارکی فرود می‌آید و بنظرش همه آنها مملو از احساسات نشاط انگیزی بود که از عالم غیب شنیده میشد .

دوشس میخواست از تظاهر یکساعت خود کاملاً استفاده نماید و این ظاهر سازها به پیروزی تمام پایان یافت .

ژنرال بیچاره واقعا از کسالت دروغی این زن رنج میکشید او مانند خورای با ایمانی که رنجها و مشقات حضرت مسیح را گوش میدهد حاضر بود با نثار جان خود این کسالت را رفع کند .
با این حال چگونه جرات میکرد باین بیمار که از سر درد رنج میکشد اظهار عشق نماید .

آرماند بخوبی احساس میکرد که با این سرعت و شتاب اظهار عشق کردن بزنی که در درجه بالا تر از او قرار دارد کاملاً مسخره است . او با اندیشه های توان فرسا از ظرافت احساسات و خواسته های روحی خود در رنج بود .

بخود میگفت آیا دوست داشتن عبارت از این نیست که انسان بتواند خوب قضاوت کند در غیر این صورت اظهار عشق در چنین موردی کمتر از کدائی نیست .

پس باید منتظر ماند .

آیا این عشق برای او ثابت نشده است ؟

او در مقابل عظمت عشق و سادگی و بی‌پیرایه‌گی این عشق حقیقی دچار لکنت زبان شده وساکت مانده بود .

با وصف این حال نگاه‌های ژنرال چنان التهاب آمیز و پر حرارت بود که نگاه هر شخص عادی آنرا تشخیص میداد .

چشمان او مانند دیدگان يك پلنگ خشمگین چنان جرقه‌دار بود که بیننده را وادار بسکوت میکرد .

دوشس هم در لذت وافر و بسر میبرد و هم این نگاه‌های ثابت را که دنیائی از روشنائی داشت میپرستید .

در پاسخ او ژنرال گفت .

خانم دوشس شاید نتوانسته باشم بطور شایسته از محبتی که نسبت بمن کرده اید تشکر کنم در این لحظه من فقط آرزو مند يك چیز هستم که قادر باشم رنج و ناراحتی‌های شما را تخفیف دهم .
دوشس گفت :

ابتدا اجازه بدهید من خودم را از این بار سنگینی که ب سرم بسته ام خلاص کنم .

و در حالیکه با حرکتی پر از ناز و عشوه بالش ابریشمی را که روی پای خود گذاشته بود بر میداشت و قسمتی از رانهای سفید خود را نشان میداد میگفت :

آه چقدر گرم شده است .

ژنرال گفت :

خانم اگر شما در قاره آسیا بودید پا های سفید شما ده هزار

سکه طلا ارزش داشت .

در حالیکه تبسم میکرد گفت :

اینها تعارفات مسافری تازه وارد است .

آن موجود فرشته آسا سعی داشت که ژنرال را داخل صحبت‌های مسخره آور کند و این کار را در موقع حرف زدن خوب انجام میداد .

او میخواست با این ظاهر سازیها و با گفتن حرفهای خنده آور پی بمقدار عشق و علاقه این مرد جنگی ببرد و او را با مهارت تمام در پیچ و خم های موضوع میکشاند و کوشش میکرد که سخنانی از او بشنود که تا اندازه ای باعث خجالت و شره ساریش شود .

بنا بر این ابتدا شروع به مسخره کردن او گذاشت و خوشش میآمد آنقدر او را معطل کند که فراموش نماید چقدر از وقت گذشته است طول مدت اولین ملاقات غالب اوقات به تملق و چاپلوسی طرفین صرف میشود اما آرماند با آن سادگی و بی تجربه گی در این چاپلوسی ها با او شرکت نداشت .

این مسافر مشهور که سال قبل از صحرای افریقا برگشته بود یکساعت تمام در اطاق خواب مادام دولانه توقف نمود .

از همه جا صحبت میکرد اما میدانست هنوز چیز قابل ملاحظه ای نگفته است و خوب احساس میکرد که در دست این زن مانند اسبابی شده که با او بازی میکند .

بالاخره خانم دوش خود را از آن وضع خنده آور نجات داد و وقتی

روی صندلی نشست و سری را که تا آن ساعت بسر گذاشته بود بدور شاندهایش گذاشت بعد صندلی تکیه داد و با افتخار داد که کلاماً رفع کسالت از او شده و سپس زنگ زد تا خدمتکار برای روشن کردن سایر شمعها بیاید .

در حالیکه دیگر کاری نداشت با حرکات وجست و خیزهای مخصوص سر او را گرم کرد .

بعد از تمام این حرکات روبه ژنرال کرد و در پاسخ مطالبی که از او شنیده بود گفت :

شما که در ضمن سخنان خود اصرار میکنید که من فکر کنم به گز شما با زنی آشنا نشده اید بنظر من مسخره بیاید شاید میخواهید با گفتن این کلمات مرا مسخره کنید .

تمام مردان وقتی بمامیر سنداز این قبیل سخنان زیاد میگویند و ما هم گفته های آنان را باور میکنیم .

اینهم از راه ادب و نزاکت است . مگر ما خبر نداریم که آنها چه داهمائی در سر راه ما گسترده اند .

اما همیشه اینطور است که شما مردان سعی دارید ما را فریب بدهید و ما هم از شدت حماقت بشما اجازه میدهیم از این سخنان تکرار کنید .
میدانید برای چه ؟

برای اینکه فریب های شما بمنزله يك نوع احترامی است که در مقابل عظیمی احساسات ما انجام میشود و ما هم این احترام را بجان و دل از شما میپذیرید .

این آخرین کلمات باچنان وقار و متانتی از دهان دوشس بیرون آمد که برای این عاشق تازه کار و بی تجربه مانند گلوله‌ای بود که در اعماق يك پرتگاه بسوی او پرتاب شده در حالیکه این کلمات برای دوشس مانند این بود که فرشته‌ای بسوی آسمان پرواز کرده است آره اندو منتری دو ، ناخرد گفت :

بر شیطان لعنت من چگونگی می‌توانم باین موجود بیمه و خوش ایت کنی که او را دوست دارم .

او این حرف را شاید بیست دفعه با حرکات خود باو گفت و دوشس به بیش از چند بار این موضوع را در نگاه‌های او احساس کرده بود و در هر بار که مادام دولاثره در عشق آتشین این مرد يك نوع سرگرمی برای خودش احساس می‌کرد و می‌خواست همه چیز را به نفع خود انجام دهد .

چند بار دوشس باین خیال افتاد که با بعضی کلمات باو می‌تواند به عشق او را درك کرده است .

این يك نوع بازیهای بوالهوس دوشس بود .

او می‌خواست که در خیال در همین نقطه ثابت بماند و ازه شکلی به شکل دیگر گرفتار نشود و این کار برای او مانند حشره‌ای بود که بدست يك کرم افتاده و هر لحظه این حشره از يك انگشت بآنکشت دیگر تغییر می‌دهد و خیال می‌کند که آزاد شده در حالیکه این نظاوریست و جلاد خوش قیادتش با جان او بازی می‌کند .

معینا این زن بوالهوس با خوشوقتی تمام دریافت که این مرد دروغ گفت و آرماند ، حقیقت تا آن روز هیچ زنی را دوست نداشته است .

بالاخره ژنرال درحالیکه هم ازخودش هم ازبندش ناراضی بود
میخواست اجازه مرخصی بخواهد اما دوش در آن حال دریافت که میتواند
لااقل بایک نگاه بایک کلام این دلخوری را ازخاطر او دور کند سپس
باو گفت :

آیا فرداشب بمنزل من خواهید آمد ؟ می خواهم به مجلس رقص
بروم و تا ساعت ده منتظر شما خواهم ماند .

قدم دوم

فردای آن روز قسمت مهمی از وقت خود را در کنار پنجره منزلش گذراند و باناراحتی تمام سیگارهای پی درپی میکشید .
با این سرگرمی خود را بوعده ملاقات نزدیک ساخت بعد لباس پوشید و خود را بمنزل مادام دولانژه رساند .

این عمل برای کسانی که ژنرال را میشناختند و اخلاق او را میدانستند اقدام بزرگی محسوب میشد و برای مردم بسیار عشيب بود اگر میشنیدند این مرد بزرگ خود را آنقدر كوچك کرده که در دراطاق خواب يك رن از او پذيرائی شود .

اما ژنرال در آن ساعت خود را در مقابل خوشبختی شکست خورده مییافت و بقدری بیچاره شده بود که حاضر نبود در برابر نجات‌زندگی خویش اسرار درونی خود را بکسی بگوید .

وقتیکه مردی زنی را دوست بدارد هر چه محبوب و خودنگهدار باشد حاضر نیست شرمساری خود را بدیگری اعتراف کند حاضراست همه چیز حتی غرور خود را در این راه پایمال کند .

برای این کار مردان هزار نوع دلیل میتراشند اما زنها حاضر نیستند یکی از این دلائل را بپذیرند زیرا نمیخواهند کسی به اسرار آنان پی ببرد و اسرار زنان برای خودشان بقدری پر ارزش است که حاضر بفاش کردن آن نمیشوند .

خدمتکار منزل به ژنرال گفت :

آقای مونتری وو ، خانم دوشس نمیتوانند شمارا بپذیرند زیرا سرگرم لباس پوشیدن هستند و از شما خواهش کرده اند که چند دقیقه در این اطاق منتظر بمانید .

آرماند در اطاق بنای گردش گذاشت در حالیکه باتماشای وضع اطاق در سلیقه ای که برای زینت آن بکار رفته بود مشغول مطالعه بود . او مادام دولانژه را میپرستید و قطعا آنچه را که مربوط باو بود بهمان نسبت دوست داشت .

بعد از يك ساعت انتظار دوشس از اطاق خود بدون صدا خارج شد .

ژنرال روی خود را گرداند و دوشس را دید که مانند سایه ای بطرف او حرکت میکند بی اختیار بدنش بنای لرزیدن گذاشت .

او بطرف ژنرال نزدیک شد بدون اینکه مطابق معمول از او

پپرسد :

مرا چگونه میبینید .

او از خودش اطمینان داشت و نگاه ثابتش میگفت :

من خودم را اینطور درست کرده ام که تو از من خوشت بیاید .
دوش در آنشب زیبائی خیره کننده ای داشت .

رنگ آبی روشن پیراهن نازکش که زینت های آن در گلهای
کلامش تکمیل میشد او را بیش از آنچه زیبا بود دلغریب نشان میداد
و هنگامیکه خود را بکنار ژنرال رساند با مهارت تمام روسری را که روی
شانه های برهنه اش انداخته بود کنار زد و ژنرال از دیدن آن چنان
مسحور و فریفته شده بود که خیال میکرد يك پرنده آبی رنگ روی
آب در حال گردش است و گلهای رنگارنگ کلاه او را در خود مخفی
ساخته بود .

سپس با آهنگ مخصوصی که میخواست او را بیشتر تسخیر کند
گفت مثل این است که شما زیاد منتظر من ماندید .
ژنرال گفت :

وقتی اطمینان داشتم که این فرشته زیبا به نزد من خواهد آمد .
میتوانستم ساعت های متمادی در انتظار بمانم اما باید بگویم که تمجید
از زیبائی شما برای من حکم تعارف ندارد شما بقدری زیبا هستید که
قابل پرستش شده اید فقط بمن اجازه بدهید روست شما را ببوسم .
دوش در حالیکه حرکتی از خود ستائی میکرد گفت .

من بقدری بشما احترام میگذارم که دست خود را برای بوسیدن
تسلیم میکنم .

سپس بازوی خود را برای بوسیدن بطرف او دراز کرد .
 دست يك زن مخصوصاً وقتی که تازه از حمام شستشو خارج میشود
 نمیدانم چه نوع طراوت و تازگی را در خود حفظ میکند و در آن حال
 دارای چنان نرمی و لطافت مسحور کننده ای است که نزدیک شدن
 لبهای مرد او را به بهشت واقعی نزدیک میکند از طرف دیگر در نزد مردی
 که معشوقه اش را دوست دارد در احساسات او همانقدر گرمی وجود
 دارد که در قلب او احساس لذت میکند و غالباً این نوع بوسه های
 معصومانه میتواند طوفان حقیقی برپا کند .

ژنرال در حالیکه با احترام تمام این دست خطرناک را میبوسید
 گفت :

آیا همیشه دست خود را باین طریق باختیار من میگذارد .
 - بلی . اما بهتر است بهمین قدر اکتفا کنیم .

سپس در کنار او نشست و باناشی گری مخصوص دستکش خود را
 که روی زانو گذاشته بود برداشت که بدست بکند و در این حال
 بازوهای برهنه خود را با او تماس میداد و متوجه بود که نرال با حرص
 و ولع تمام سراپای حرکات او را یکی بعد از دیگری از نظر میگذراند .
 بعد باو گفت :

آه راستی که شما چقدر وقت شناس هستید من وقت شناسی را
 دارم ، سرکار خانم عقیده دارم که وقت شناسی از آداب پادشاهان است
 اما به عقیده من وقت شناسی شما در مورد من بهترین نشانه عجیب
 است آیا اینطور نیست عقیده شما چیست ؟

سپس او را دو مرتبه مورد نوازش قرار داد برای اینکه بهتر بتواند مراتب محبت خود را نشان بدهد و چون میدید آرماند چیزی نمیکوید بیشتر خوشحال میشد .

دوشس از زنانی بود که بحرفه زنانگی خود بسیار آشنا بود او میتواندست با این ظاهر سازیها مردی را که دوست دارد تاجائی که بخواهد بالا ببرد در هر قدم او را مورد لطف خویش قرار دهد و بهمان ترتیب مطابق دلخواه خود با تمسخرهای مخصوص بخود او را سر کوب کند .
 باو گفت :

شما فراموش نمیکنید که هر شب ساعت نه اینجا بیائید .

- خیر . . . اما شما هر شب به مجالس بال میروید ؟

در پاسخ او شانه های خود را تکان داد و این حرکت چنان کود کانه بود که عاشقی مانند ژنرال را فریب میداد .
 بعد گفت :

نمیدانم . . ممکن است ،

ژنرال گفت :

اما برای امشب ممکن نیست زیرا بطوری که لازم است لباس نپوشیده ام .

دوشس در حالیکه باغورور مخصوصی باو مینگریست گفت :
 اما بنظر من اینطور میرسد اگر کسی از لباس شما راضی نباشد البته غیر از من کسی دیگر نخواهد بود آقای مسافر تازه وارد شما ای قسمت را بدانید مردی را که من افنخار راه رفتن باو میدهم و

بازویش را میگیرم در نظر من بهترین لباس را پوشیده و کسی حق ندارد باین مرد ایراد بگیرد اینطور احساس میکنم که شما باقوانین مد لباس آشنا نیستید و بهمین جهت است که شما را بیشتر از هرکس دوست دارم .

وباین کلام درحالیکه او را مرد قابل پرستش زنان نمیدانست مقام او را تابجائی که خواست پائین آورد .
آرماند باخود میگفت .

اگر این زن میخواهد باین حرفها حماقت خود را نشان بدهد من هرگز او را ازاین قصد منصرف نمیکنم .

بدون شك این زن مرا دوست دارد و بدون هیچ تردید بیشتر از آنچه که فکر میکنم نظر بدبینی ندارد و مرا باین لباس ساده هم می‌پسندد بنا براین ضرر ندارد که به مجلس بال برویم .

دوشس هم با خود اینطور فکر میکرد وقتی مردم ببینند که ژنرال باچکمه و کراوات زنی مانند امرهمراهی میکند همه یقین خواهند کرد که او عاشق من شده است .

ژنرال هم از اینکه میدید ملکه زیبایان برای خاطر او آرایش کرده ازاین معنی بسیار مسرور بود و امید زیاد باین زن داشت و چون مطمئن شده بود که آتقوانت از دوستی با او خشنود است افکار و احساسات خود را بکار انداخت تا بیک راه دردل او راه پیدا کند و هرگز انتظار داشت که با این سهولت مصاحبت چنین زن زیبایی نصیب او شود و با این ترتیب صحبت آنها ادامه یافت تا ساعت دیواری ساعت نیمه شب را

اعلام داشت .

در این وقت دوشس اظهار ناراحتی نمود و گفت صحبت کردن باشما باعث شد که من امشب نتوانستم در مجلس بال شرکت کنم .
 سپس با تبسمی مخصوص نشان داد که از مصاحبت با او خوشحال بوده است اما این تبسم قلب آرماند را تکان داد .
 دوشس میگفت :

اتفاقاً من به مادام یوزان وعده کرده بودم در مجلس بال او را ملاقات کنم و قطعاً تمام دوستان منتظر من بوده اند .
 - بنا بر این باید مرخص شوم .

- خیر برعکس بمانید و صحبت خود را دنبال کنید سر گذشتہای شما در کشور های شرقی مورد علاقه من است من همیشه میل دارم در رنجها و زحماتی که مردان شجاع متحمل میشوند شرکت نمایم .
 در حالیکه حرف میزد با پارچه روسری خود بازی میکرد آنرا !
 گره میزد و باز میکرد و مثل اینکه دارای يك نوع نا راحتی درونی است در ضمن بازی کردن آنرا پاره نمود .

سپس دو مرتبه شروع بسخن نمود و گفت :

راستی که ما در زندگی خودمان دارای هیچ ارزشی نیستیم و رویه مرفهه افرادی نالایق و بیکاره و خود خواه بشمار میائیم و اتفاقاً این سرگرمیهای بی اساس بیشتر باعث کسالت ما است .

هیچیک از ما نمیدانیم چه نقشی در زندگی داریم در زمان قدیم زنان در فرانسه افرادی نیکو کار و درخشان بودند و آلام و درد های

دیگران را درمان میکردند و مردم را برای کار های مثبت بکار و امیدداشتند .

اگر دنیا باین کوچکی شده تقصیر با خودمان است دوستی و مصاحبت باشما باعث میشود که من از مجلس های رقص دوری کنم و از کار هائی که مردم در این دنیا انجام میدهند دست بکشیم و اگر این کارا بکنم چیز بزرگی ازدست نداده ام .

بالاخره درضمن صحبت کردن تمام روسری خودرا مانند کودکی که بایک گل بازی میکند پاره کرد و قسمتهای آنرا ازهم جدا کرد بعد گلوله اش کرد و آنرا بدور انداخت و باین ترتیب گردن بلوری و سفید خودرا نشان داد .

سپس زنگ را بصدا درآورد .

به خدمتمکار خود گفت من امشب ازمنزله خارج نمیشوم .
بعد ازخروج خدمتمکار باحالتی دوستانه چشمان خودرا بطرف آرماند گرداند و باین نگاه میخواست باو بگوید که صرف نظر کردن ازرفتن به مجلس بال نشانه ای از لطف نسبت باو است سپس گفت :
شنیده ام که شما درمسافرتهاى خود متحمل زحمت زیاد شده اید
آهنگ کلام او دارای چنان لطف و جاذبه مخصوصی بود که غالباً زنهای بخوبی ازعهده ایفای آن برمیآیند .
آرماند پاسخ داد .

خیر ... برعکس تاامروز من معنی خوشبختی را نمیدانستم .
از زیر چشم نگاهی حاکی ازحیله و تزویر باو افکند و گفت :
یعنی اکنون معنای خوشبختی را دانسته اید .

- بلی از این بیعد خوشبختی برای من عبارت از این است که شما را ببینم و صدایتان را بشنوم تا امروز غیر از رنج و محنت چیزی ندیده‌ام ولی حالایقین برای من حاصل شده است که میتوانم بدبخت شوم. دوشس گفت کافی است این تعارفات را کنار بگذارید و بمنزل بروید حالا نیمه شب است باید ظاهر را حفظ کرد من برای خاطر شما نتوانستم بال بروم و دیگر پیش از این صحبت نکنیم. خدا حافظ نمیدانم بدوستان خود چه بگویم در هر صورت این سردرد بهانه خوبی است و لازم نیست که دوز و کلک بسازم.

آرماند پرسید آیا فردا شب هم برنامه بال اجرا می شود،
 - گمان می کنم شما باین برنامه عادت می کنید یعنی فردا شب باز به مجلس بال خواهیم رفت.
 و هر دو از جا بلند شدند.

آغاز کشمکش

آرماند در آنشب بمنزل رفت در حالی که خود را خوشبخت‌ترین مردان می‌دانست و همه‌شب در ساعت مقرر که برای آنها عادت‌شده بود بمنزل خانم دولانتره میرفت.

بسیاری از جوانان هستند که از این وعده‌گاه‌های عشقی برای خود خاطراتی فراهم می‌سازند و هر روز آن برنامه را تکرار میکنند و ساعتها از عمر خود را باین وضع می‌گذرانند که در آن ساعات غیر از مبارزه است لفظی چیزی ندارد و وقتی احساساتشان غلیان پیدا می‌کنند این مباحثه‌ها به صورت شکایت‌ها و افسوس‌ها در می‌آید و اگر بخواهیم این عمل را تشبیه بکار پنه‌لوپ کنیم (۱) باید گفت که گاهی از اوقات در اثر تکرار

۱- تپه‌لوت یکی از داستان قدیم لاتن از داستان ایل‌یاده‌مر است و می‌گفت تپه‌لوت برای اینکه شوهر نکند شبها قالیچه‌ای را می‌بافت و صبح آن را باز می‌کرد و گفته بود هر وقت این کار تمام شود شوهر خواهم کرد.

این صحنه‌های مسخره میتوان نام آن را يك نوع برخورد احساسات دانست.

چند روز بعد از ملاقاتهای اولیه بین آرماند دومونتری وو، و دوشس دولانژه ژنرال خوشبخت فقط تا آنجا پیشرفت کرده بود که اجازه داشت دست معشوقه اش را بپوسد.

این تنها پیشرفت و پیروزی او بشمار می‌آید. در هر جا که مادام دولانژه قدم می‌گذاشت فوراً آقای مونتری وو، در آنجا سبز می‌شد بطوری که بعضی از دوستان از روی شوخی و مزاح او را سایه مادام دولانژه خطاب می‌کردند.

با این وضع موقعیت آرماند عوض شده بود و کسانی که فریفته مادام دولانژه بودند نسبت با وحسد می‌ورزیدند و با او دشمن شده بودند از طرف دیگر مادام دولانژه بمقصود خود رسیده و ژنرال هم بین سایر عشاق دلخسته دوشس مخلوط شده و لااقل میتواند نقش يك رقیب را بازی کند و با این وضع کسانی که بدروغ و خود ستائی خود را مورد توجه دوشس میدانستند بابتودن ژنرال مورد اهانت و تحقیر واقع می‌شدند.

مادام سری میگفت بطور آشکار معلوم است که آقای مونتری وو تنها کسی است که مورد علاقه دوشس واقع شده است.

درپاریس این اصطلاح بین مردم شایع بود و کسی که مورد علاقه زنی واقع می‌شد او را سمبول خوشبختی قرار میدادند اتفاقاً این اصطلاح در مورد ژنرال مونتری وو، درست و بجا بود و از طرف دیگر از بس در اطراف ژنرال و خوشبختی او بین مردم صحبت شد رفته رفته او را مردی

خطرناك مجسم ساخت و سایر جوانان که شب و روز در اطراف این زن پرسه میزدند از تعقیب و دنبال کردن دوش دست کشیدند زیرا برای آنها یقین حاصل شده بود که بهیچوجه نخواهند توانست این رقیب خوشبخت را از مادام‌دولانژه بر بایند.

دوش با چشمان تیز بین وهوش و فراست خود مراقب این سرو صداها بود و چون نمی‌خواست غرور خود را در این ماجرا لکه‌دار کند بروی خود نمی‌آورد.

مادام‌دولانژه میدانست که پرنس دونالیران (۱) او را دوست میدارد ولی دوش از شدت غروری که داشت ژنرال را باو ترجیح داده بود و این سیاستمدار با تدبیر در فکر این بود که از این ماجرا بر علیه دوش استفاده نموده با يك کلام انتقام خود را از این زن خود خواه بگیرد.

مادام‌دولانژه که میدید در بحران بسیار مشکلی گرفتار شده در ضمن اینکه توجه خود را باین عاشق ساده لوح زیادتیر نشان میداد سعی می‌کرد موازنه وضع اجتماعی خود را نیز حفظ کند او زنی عاقل و با تجربه بود و اگر چه در ظاهر علاقه خود را نسبت به آرماند زیاده از حد نشان میداد اما در باطن امر اینطور نبود و می‌خواست با این مرد بازی کند.

اما چون دو سه ماه از روابط آنها گذشت از مشاهده وضع ظاهر

ژنرال بسیار ناراحت شد زیرا میدید این مرد جوان کاملاً موضوع را جدی گرفته و با التهاب ناشیانه و بعضی اعمال ناپسند باعث سر و صدامی- شود و نمی خواهد موازنه و تعادل اجتماعی او را مراعات کند.

یکی از دوستان دوشس با مشاهده این وضع باو گفته بود بنظر من آقای موثری و و مانند عقاب سرکش می ماند و گمان نمی کنم شما بتوانید او را اهلی کنید شاید کاری بدست شما بدهد باید خیلی مواظب خودتان باشید.

فردای آن شب که این پیر مـ حيله گر این موضوع را به مادام دولانژه گفت دوشس از شنیدن آن بفکر افتاد و دانست بدنبال او دشمنان مشغول توطئه بازی هستند بنابراین شب بعد که با آرماند خلوت کرد سعی نمود خود را کمی مغشوش نشان داده ظاهر بسیار خونسرد و خشونت آمیزی بخود گرفت و وقتی که دید آرماند از این رفتار ناراحت شده با تبسمی او را فریب داد.

این زن در شناختن روحیه و عواطف باطنی اشخاص زیاد وارد نبود و می خواست برای برقرار ساختن تعادل دوستی بهانه ای برای جر و بحث کردن پیدا کند و این وسیله را بزودی بدست آورد و شروع بسخن نمود و گفت.

من گمان نمی کنم که رفتار شما حاکی از محبت و عشق خالص باشد.

آرماند از شنیدن این سخن بعد از خشونت های اولیه بفکر افتاد و بدون اینکه فکر بکند در پاسخ او گفت:

چگونه ممکن است این حرف راست باشد آیا کسی که شما را بعد پرستش دوست بدارد ممکن است شما او را دوست نداشته باشید.

دوشس در حالیکه بلافاصله قیافه خود را عوض می کرد با ملایمت تمام گفت از شما هرگز دلخور نیستم اما برای چه می خواهید باعث آبروریزی من بشوید این را باید بدانید که شما بغیر از یک دوست ساده برای من چیز دیگر نیستید. آیا این قسمت را نمیدانستید، من دلم می خواهد که مراعات این دوستی ساده را بکنید و رفتار شما نباید طوری باشد که باعث لکه دار شدن نام خودتان باشد تا منم بتوانم بطور شایسته از دوستی شما درک لذت نمایم.

آرماند از شنیدن این حرف چنان تکانی خورد مثل این بود که يك شوك الکتریکی بمغزش وارد شده و با ناراحتی تمام گفت.

چه گفتید؟.. فقط برای شما یک دوست ساده هستم؟ .. دوست ساده! با احترام ساعات شیرین ولدت بخشی که بمن بخشیده اید منم همیشه سعی و کوشش داشتم در قلب شما راهی پیدا کنم ولی امروز بدون هیچ دلیل و سبب می خواهید بدون اجر و مزد. تمام امیدواریها را که در قلبم بوجود آورده اید از بین ببرید.

آیا بعد از آنهمه امیدواریها و پس از اینکه با محبت های خوبه مرا از سایر زنان متنفر ساختید می خواهید بگوئید که با من دوست هستید و هرگز عشقی نداشته اید.

پس برای چه زندگی مرا بیازی گرفتید و برای چه روز اول این زندگی را بمن دادید.

– دوست من اشتباه کردم يك زن وقتی نمی تواند مردی را از خود راضی کند نمی بایست اینطور خود را تسلیم بدمستی ها و دیوانگی های عشق بکند.

– حالا فهمیدم برای اینکه شما زیاد دلفریبی ندارید.

– دلفریبی؟ گفتید دلفریبی! اتفاقاً من از این دلفریبی ها و ظاهر سازیها متنفرم. آرماند، دلفریب بودن لازمه اش این است که زن به بسیاری از مردان وعده بدهد و خود را تسلیم کند.

تسلیم کامل در مقابل همه کس يك نوع بی بند و باری است و این تنها چیزی است که من در زندگی خود بر طبق آداب و رسوم از آن متنفرم. – اما من در مقابل اشخاصی که می خواهند بدمستی نشان بدهند.

بداختم بودن و با افراد عادی بشاش بودن را ترجیح میدهم با مردمان جاه طلب مدارا کردن و با صبر و حوصله بسخنان اشخاص پر حرف گوش کردن و با مردان جنگی نبرد کردن و با گزاف گویان بنفع کشور مهربان بودن و تمنی ها و چاپلوسی ها را با قیافه مهربان پذیرفتن بنظر من انجام تمام این کارها خیلی بهتر از این است که دسته گلی را در سبدهای این و آن و جواهراتی را بدامن مردم بریزیم.

زنانی هستند که خود را گل باران می کنند و می خواهند در دل مردان رخنه نمایند آيا شما این کارها را دلفریبی یا دلربائی میدانید.

اما من هرگز با شما این معامله را نکرده ام و طوری که با دیگران رفتار می کردم با شما اینطور نبودم.

دوست من، من با شما راست و صادق بودم، خودتان دیده اید که

همیشه با عقاید شما موافق نبودم اما وقتی در يك مباحثه بمن پیروزمی-
شدید میدیدید که احساس مسرت میکردم.

بالاخره من شما را دوست دارم اما فقط مانند يك زن مذهبی و
پاك که اجازه دارد کسی را دوست بدارد.

آرماند شما میدانید که من يك زن شوهردار هستم و اگر وضع
زندگی من با آقای دوک دولانه بطوری است که اختیار قلب خود را
دارم در مقابل آن قوانین و مقررات و شرایط ظاهر بمن اجازه نمیدهد
بدن خود را کاملاً تسلیم دیگری نمایم.

يك زن فاسد و تجاوزکار در هر رتبه و مقامی که باشد از اجتماع
انسانی طرد شده است و من هیچ مردی را نمی شناسم که بخواهد این نوع
فداکاری را محکوم نماید.

اگر شما مرا صادقانه دوست بدارید میتوانید خود را راضی کنید
که گاهی و کمتر از سابق مرا به بینید و منهم سعی می کنم بخاطر محبت
شما از غرور خویش صرف نظر نمایم.

آیا این خودش کار بزرگی نیست؟ چگونه ممکن است که يك
زن نتواند همه چیز خود را وقف يك مرد نماید.

من عقیده دارم که دلفریبی و دلربایی بهیچوجه برای من مفید واقع
نمی شود و برعکس اگر من دازای این عیب بودم صفات خوب مرا بسختی
جریحه دار می ساخت.

اگر شهرت و عفت نفس من برای من باقی بماند از اینکه رقبای
حسودم بخواهند مرا لکه دار کنند و ا همه ای ندارم زیرا آنها از این کار

هیچ نتیجه‌ای نخواهند گرفت.

بنابراین دوست من بکسی که حاضر است همه چیز خود را برای شما فدا کند پاداشی بدهید، خیلی کم بدیدم بیاید اگر این کار را بکنید بیشتر شمارا دوست خواهم داشت.

آرماند با آهنگ تمسخر آمیز کسی که مورد اهانت واقع شده است گفت با این مقدمات عشق به عقیده شما که در اطراف آن قلم فرسایی می‌کنید غیر از اشباح مبهم چیزی نیست.

خوب می‌بینم که تمام اینها درست است فقط باید فکر کنیم که شما مرا دوست دارید و این کافی است ولی قبول کنید که بعضی فکرها مانند جراحات کشنده‌ای است که قابل التیام نخواهد بود شما بمنزله بهترین دوستان من بودید اما امروز دانستم که تمام این صحبت دروغ بوده است.

مادام دولانزه شروع بخندیدن نمودند اما آرماند با آهنگی پراز هیجان گفت.

ایمان کاتولیک شما که در اطراف آن سخن سرایی می‌کنید بمنزله دروغ شاخداری است که تمام مردم برای فریب دادن خودشان می‌سازند. امیدهم يك دروغی است که تکیه‌گاه بآینده دارد غرور هم دروغی است که خودمان بخودمان می‌گوئیم رحم و عقل و وحشت تمام آنها حساب های دروغی است.

میگوئید خوشبختی من تأمین است اینهم يك نوع دروغ است و بایستی خودم خودم را گول بزنم و یکشاهی را در مقابل يك فرانك

از دست بدهم اگر شما بتوانید باین سهولت از دیدن من خودداری کنید و اگر شما حاضر نیستید مرا دوست خود یا عاشق خود بدانید این بهترین دلیلی است که مرا دوست ندارید و من دیوانه بدبخت بی جهت بخود میگویم هر چه باشد او را دوست دارم.

- خدایا این چه حرفی است چرا عصبانی شدید.

- من عصبانی شدم؟

- بلی شما فکر می کنید همه چیز از دست رفته در حالیکه من خواستم کمی احتیاط کنید.

باوصف این حال مادام دلانژه از مشاهده خشم و ناراحتی دوست خود که آثار آنرا در چشمانش میدید تا اندازه ای خشنود بود در این لحظه قصدی نداشت جز اینکه میخواست سر بسرش بگذارد و حال دلش بحال اومی سوخت و احساس می کرد که چقدر رنج می کشد.

اگر ژنرال در این مبارزه کمی بزرگواری و از خود گذشتگی از خود نشان میداد همانطور که عشاق ساده لوح گاهی دچار آن میشوند برای همیشه عشق او را از دست میداد.

غالباً زنها دوست دارند که مردها چیزی را از آنها بزور بگیرند مگر اینطور نیست که همیشه خود را بزور تسلیم کرده اند.

اما آرماند آنقدرها استادی نداشت که بداند دوشش چه دامی برای او گسترده است.

همیشه اینطور است مردان نیرومندی که عاشق می شوند دارای فکری کودکانه هستند.

آرماند در پایان گفته‌های خود افزود.

اگر شما علاقه دارید که من ظاهر را حفظ کنم حرفی ندارم.
دوشس کلام اورا برید و گفت:

چه گفتید؟ ظاهر سازی کنید راستی شما درباره من چه فکری می-
کنید آیا من کمترین امیدی بشما داده که انتظار آنرا داشته باشید.
خود را بشما تسلیم کنم.

آرماند گفت نمیدانم درباره چه چیزی صحبت می کنیم:
دوشس گفت :

آقا شما مرا کاملاً متوحش می کنید.
سپس با آهنگی سرد اضافه کرد.

خیر ... به بخشید اشتباه کرده بودم شما خیلی زود مرا متوجه
ساختید که کاملاً بی احتیاطی کرده ام بمن گفتید که میتوانید رنج بکشید
بسیار خوب من هم طاق تحمل رنج کشیدن را دارم از دیدار یکدیگر
خودداری می کنیم و مدتی از هم جدا می شویم سپس وقتی که یکی از ماها
کمی آرام تر شدیم آنوقت بدیگری خبر می دهیم که حاضریم پایه های
دوستی کامل دنیا پسندی را استوار سازیم من جوان هستم آرماند مردی
که تجربه کامل نداشته باشد ممکن است بعضی دیوانگی ها از او سر بزند و
شاید باعث اضرار و ناشی گری یك زن جوان بیست و چهار ساله شود اما
من یقین دارم که شما دوست حقیقی هستید آیا قول می دهید؟
پاسخ داد.

بلی زن بیست و چهار ساله خوب میتواند حساب کند.

سپس روی میز کوچک اطاق خواب نشست و مدتی چند در حالیکه سر خود را بین دودست گرفته بود ساکت و بی حرکت ماند.

سر بلند کرد و در حالیکه قیافه‌ای سخت و مصمم داشت گفت.

خانم.. آیا مرا دوست دارید با صراحت تمام بگوئید بلی یا خیر دوشس از این نوع سؤال خشک و یک طرفه که تقریباً حالت تهدید را داشت کمی حیرت زده شد.

آیا او میدانست که این حیلها نمی‌تواند زنانی را که در قرن نوزدهم زندگی می‌کردند فریب بدهد و هیچ مردی پیدا نمی‌شد که در مقابل زنی شمشیر بکمر بزند و با وصف این حال حرکات مژگان و ابروان و لرزش‌های نگاه لبها که حکایت از وحشت درونی می‌کرد از چیزهایی بود که او نمی‌توانست نادیده بگیرد در پاسخ او گفت:

آه.. اگر من آزاد بودم...

ژنرال در حالیکه با قدمهای بلند در اطاق قدم میزد با مسرت تمام گفت:

آه پس فقط این شوهر شما است که مانع خوشبختی ما است. آتوانت عزیز من هاوای قدرتی شکست ناپذیر هستم که سر سخت ترین افراد نژاد روسی با من مقاومت نمی‌کنند من کسی هستم که با سر نوشت مبارزه می‌کنم و میتوانم سر نوشت را بهر صورت باشد تغییر بدهیم یا همین سر نوشت را تحت اراده خود بگیرم و قول بدهم که در فاصله بسیار نزدیکی شما آزاد خواهید شد آیا در این صورت حاضرید بمن قول موافق بدهید.

دوشس فریاد کشید.

آه دوست من مقصود شما چیست، خدا با آ یا خیال می کنید که من حاضر من خود را واسطه يك جنایت قرار دهم؟ آ یا قصد از بین بردن مرا دارید؟ اما من اینطور نیستم و از خدا میترسم در حالیکه شما مثل این است که پابند هیچ مذهبی نیستید.

اگر چه آقای دولانزه کاری کرده است که من از او متنفرم ولی من حاضر نیستم با وصدمه ای برسانم.

آقای مونتری و وکه در ناراحتی سخت بسر می برد از شدت خشم و هیجان بادت خود بروی میز میزد و بجای پاسخ فقط به نگاه کردن او پرداخت.

دوشس بدنبال سخنان خود گفت.

با این حال انتظار دارم که باو احترام بگذارید البته او مرا دوست ندارد و روابط خوبی با من ندارد اما من خود را در برابر او موظف میدانم.

پس از کمی مکث افزود:

گوش کنید من دیگر راجع بجذائش با شما حرفی نمی زنم و مانند گذشته میتوانید اینجا بیایید و همیشه پیشانی خود را برای بسوسیدن تسلیم شما می کنم و اگر گاهی از ابراز این محبت کوتاهی می کردم فقط از نظر دلربائی بود و قصد دیگری نداشتم شما هم باید بمن اجازه بدهید که از عشاق خود که طالب دیدار من هستند پذیرائی کنم و مانند سابق اجازه بدهید که آنها قبل ظهر بدیدنم بیایند.

من دلم می‌خواهد قدری سبکسری‌های خودم را زیادتر کنم و در عوض در ظاهر با آنها کمی خشونت بخرج بدهم و اینطور وانمود کنم که می‌خواهم با آنها قطع رابطه‌نمایم درابتدا شما کمتر بدیدنم می‌آئید بعد کم-کم بر نامه‌اولی تجدید خواهد شد.

بعد از گفتن این کلمات با حرکتی عشوّه آمیز خود را طوری باو چسبانید که او در آغوشش بگیرد و اینطو و نشان داد که ژنرال او را بخود می‌فشارد.

این حالتی است که غالب زنان برای نشان دادن عشق واقعی خود بکار می‌برند سپس حالتی بخود گرفت مثل اینکه می‌خواهد بعضی مطالب جدی و خصوصی بگوید و برای این کار روی نوک پا بلند شد تائیشانی خود را در برابر لبهای آرماند قرار دهد.

ژنرال گفت:

پس در اینصورت از این به بعد راجع بشوهرتان با من صحبتی نمی‌کنید و قول می‌دهید که در این باره زیاد فکر نکنید.

مادام دولانژه سکوت اختیار کرده بود و پس از مدتی مکث و تفکر

گفت:

دوست من شما هم باید بمن قول بدهید که از این بی‌عبدون غرغر و ایرادگیری و بدون هیچ ایراد آنچه راکه من می‌گویم عمل کنید.

بگوئید... اعتراف کنید که می‌خواستید مرا با این حرفها بترسانید شما بقدری خوب و نیکوکار هستید که هرگز ممکن نیست فکرهای

بد و جنایتکارانه داشته باشید ولی آیا درد لثان اسراری وجود دارد که من نمی‌دانم.

بگوئید چه می‌خواهید بکنید.

ژنرال گفت :

از لحظه‌ای که احساس کردم شما نسبت بمن محبت دارید از شنیدن این حرفها خود را بسیار خوشبخت میدانستم بنابراین پاسخ سؤال شما را بدهم، آن‌توانت من نه سوءظن بکسی دارم و نه اینکه حسادت می‌ورزم ولی قول بدهید که اگر اتفاقات شما را آزاد کرد مازن و شوهر بشویم.

دوش از شنیدن این حرف با حرکتی شیرین سر خود را تکان داد و مانند حلزون‌نی که با چتری بازی می‌کند با حرکت دست او را نوازش کرد و گفت:

گفتید اتفاق.. اما بدانید اگر بوسیله شما کوچکترین صدمه‌ای به آقای دولانژه برسد هرگز من بشما تعلق نخواهم داشت.

آغاز جدائی

هر دو در حالیکه از هم راضی بودند از یکدیگر جدا شدند مادام
دولانژه با ژنرال پیمانی بسته بود که بوسیله آن میتواند بمردم ثابت کند
و این زن با آن حيله گری های ماهرانه خود کاری کرده بود که میتواند
با این جنگ و گریز های کوچک او را خسته کند و کارها را در جریان طبیعی
بگذارد.

او بخوبی میتواند همین برنامه را منتها باشکله دیگر فردای
آن روز تکرار نماید و از طرف دیگر دوش این اطمینان را داشت و
مطمئن بود که میتواند با این مرد از لحاظ روابط جنسی زنی پاک دست
نخورده بماند و در ادامه دوستی خود با آرماند هیچ نوع خطری احساس
کرد و در عین حال قادر بود که باتمام این جنگ و گریزها خود را
و فریفته او قلمداد کند.

بالاخره این دوشس زیبا و طناز که از شوهرش جدا شده بود توانست عشق بسیار کمی بمعشوق خود عرضه کند و در ضمن باو وعده کرده بود که در صورت بهم خوردن احتمالی این ازدواج با او عروسی خواهد کرد. آرماند هم از طرف خودش خوشحال بود از اینکه توانسته است بطور مبهم از معشوقه اش قوی بگیرد و بهانه ای را که يك زن شوهر دار مانع دوستی و رابطه خود میداند از دست او نگیرد از این نظر بسیار مسرور بود که تا اندازه ای پیروز شده است.

تامدنی چند در عالم خیال تصور می کرد توانسته است از حقوقی که باو تعلق می گیرد استفاده نماید.

این مرد با اینکه نمی بایست مانند کودکان ساده و بی تجربه باشد بر عکس مرتکب خطها و اعمال کودکانه ای می شد که جوانان تازه بدوران رسیده هم از آن اجتناب میورزیدند.

او در حال پاسخ دادن خود را كوچك و حقیر نشان میداد و روح و فکر و تمام نیروهای فریب خورده اش که از تماس با دست و بدن این زن یا مالش گیسوان و بوسه کردن آنها مایه می گرفت چنان در دریای افسونگری این زن غرق شده بود که تامدنی چند دوشس دیگر لازم نمیدید بآبراه انداختن جنگ و گریزها از او جدا شود.

دوشس زنی ماهر و مافوق سایر زنان بود این زن باریك اندام در حالیکه سعی می کرد مقررات مذهب را در باره خود اجرا کند از بروز التهابات عثی و تحريك احساسات آرماند و گردان نبود و نه مانند زنان بود که در شهوت و گناه دست و پا میزنند و نه اینکه در ظاهر امر خود را

زن پاکدامن نشان میداد.

او بازیگر ماهری بود که می‌خواست تنهایی خود را به‌اصاحبت و دوستی این مرد جبران کند ولی درعین حال حاضر نبود حتی دور از نظر میگانگان مرتکب گناه شود.

هر روز یکشنبه در کلیسا حاضر می‌شد و حتی در یکی از جلسات غیبت نمی‌کرد اما شهادت در بانی از شهوت و شب‌نشینی‌های مستانه شرکت داشت.

آرام‌اند و دوش شبیه مرتاض‌های هندی بودند که با وسوسه‌های درونی خود را راضی نگاه می‌داشتند.

شاید دوش ناسرحد امکان توانسته بود مسئله عشق را در نوازش‌های برادرانه‌ای که با مردان بیگانه داشت حل و فصل نماید اما چون افکاری گستاخ‌آمیز داشت نمی‌خواست آنرا بر زبان بیاورد.

آیاغیر از این چگونه میتوان فعالیت‌های عشقی او را مورد تفسیر قرار داد.

هر روز صبح که از خواب بر می‌خواست با خود پیمانی می‌بست که در ب منزل را بروی مارکی دمو‌نتری و به بندد اما هر شب دو ساعت مقرر خود را در آغوش او می‌انداخت.

پس از مختصری دفاع و کشمکش خود را نرم و ملایم نشان میداد سخنانش مهربان‌تر می‌شد و شاید بتوان گفت که دو عاشق و معشوق بخصوص واستثنائی میتوانند این‌طور باشد.

گاهی از اوقات دوش حرارت زیاد نشان میداد ریشه گرمی‌های او

ما فوق تصور بصورت يك عشق آتشین در میامد سپس بعد از اینکه بقدر کافی روح و احساس آرماندرا تحريك کرده بود اگر اومی خواست از این حالت استفاده نماید شاید ممکن بود که خود را تسلیم کند اما او در عشق اعتقادی جداگانه داشت و آلودگی را جزء قلمرو عشق نمیدانست. باین جهت هنگامیکه باین مرحله میرسید اوقات تلخ می شد و آرماند با تمام قدرت و توانائی خود جرأت نمیکرد ازین مرز تجاوز کند هیچ زنی قادر نیست بدون دلیل عشق مردی را از خود رد کند و طبیعی است که در این قبیل موارد غیر از تسلیم چاره ای نیست اما مادام دولاثر مغیر از این بود قدرت داشت که او را بیالاترین نقطه برساند و از همان راه به آرامی برگرداند.

گاهی از اوقات که در بن بست گرفتار می شد وحشت و عذاب مذهبی راپیش می کشید و هرگز هیچ پدر مقدس و کشیش کلیسا که نطق و خطابه گیر داشت قادر نبود مانند او درباره خدا حرف بزند .

هرگز خطاب های عتاب آمیز خداوندی مانند آنچه را که دوشس بر زبان میاورد موثر واقع نمی شد.

او در سخنرانی های خود نه جمله ای بکار میبرد و نه رساله ای را می خواند اما او وسیله ای مخصوص خودش داشت .

او در مقابل سوزانی تریب خواسته ها و تمنیات آرماند با چشمانی خیس شده از اشك و با حرکتی حاکی از احساسات عمیق او را ساکت می کرد در حالی که طلب بخشش می کرد و اگر او يك كلام بیشتر جواب می داد حاضر بشنیدن نمی شد و می گفت اگر این عمل واقع شود بدون قطع خواهد

مرد، زیر او مرگ را بريك خوشبختی آلوده بگناه بهتر میدانست.
 سپس درحالی‌که صدایش را تحت تأثیر مبارزات درونی که مخصوص
 این بازیگر ماهر بود ملایم می ساخت می گفت :
 آیا فکر نمی کنی که تا فرمانی نسبت بخدا چقدر نفرت انگیز
 است .

اگر خواسته باشی تمام مردان دنیا و موجودات روی زمین
 را با میل و اراده در راد تو نثار می کنم اما تو خیلی خود خواه هستی
 زیرا می خواهی آینده ام را در مقابل يك لحظه لذت برایگان
 بدهم .

و در حالی‌که دست خود را بطرف او دراز کرده و با حرکات تسلی بخش
 او را نوید میداد می گفت:

آیا حال خود را خوشبخت نمیدانید؟

و اگر برای جلو گیری و اسكات سوزان ترین خواسته های يك
 مرد تا بجائی خود را ناتوان نشان می داد و با چند بوسه آتشین موجبات
 رضایت و تسکین او را فراهم می ساخت بلافاصله تظاهر به ترس و
 وحشت می کرد صورتش از شرم سرخ می شد و خود را حقیر و نا چیز
 جلوه می داد .

سپس می گفت:

آرماند برای اجرای لذات و هوغن باید مرتکب گناه شوم و
 این گناه ها برای من غیر از عقوبت آخرت و پشیمانی چیزی بیار
 نمی آورد .

هنگامی که آرماند بفاصله دوصندلی دورتر از دامن این زن اشرافی نشسته بود از شدت خلق تنگی شروع بفکرونا سزا نسبت بخدا می کرد و دوشس هم بشدت خشمگین می شد .

باخونسردی تمام به آرماندمی گفت:

دوست من، نمیدانم چرا تو حاضر نیستی بخداونداعتقاد پیدا کنی؟ من گمان نمی کنم هیچ مردی بخدا ایمان نداشته باشد.

ساکت باشید اینطور حرف نزنید شما دارای روح بزرگی هستید و نمی توانید در ردیف آزادبخواهان بی بندوبار باشید زیرا آنها خیال می کنند می توانند خداوند را نابود کنند.

مباحثات مذهبی و سیاسی برای او بمنزله آب سودی بود که آتش طغیان موثرتری و و را خاموش می کرد.

ضمناً بامهارت تمام در اوقاتی که خشم وعصیان او زبانه می کشید اورا بسوی عشق می کشاند و با این کلمات که با مهارت تمام گفته می شد اورا هزار فرسنگ از تظاهراتی که در اطاق خواب نشان داده بود دور می ساخت .

در بین زنان عده کمی یافت می شوند که دموکرات باشند در این وضع آنها در برابر تضادهائی بین احساسات و عقاید قرار می گیرند.

گاهی اوقات آرماند در مقابل این سخنان سرش را با آن موهای ژولیده تکان میداد و باو اجازه میداد که مطالب سیاسی را مانند غرش شیر در گوش او فرو کند بعد بخود تکانی میداد و خود را بروی طعمه اش میانداخت و دومر تبه عشق آتشین و وحشتناک چون شعله ای سوزان زبانه می کشید و

جروبحث آنها آغاز می گردید.

اگر این زن قادر نمی شد که از بروز احساسات آتشین او جلوگیری کند ناچار از طاق خواب خارج می شد. هوای مسموم تمایلات داخلی طاق خواب را ترك می گفت.

وارد سالن پذیرائی می شد پشت پیانو می نشست، ترانه های دل انگیزی را که در آن زمان مرسوم بود میخواند و با این ترتیب احساسات عشقی او را که گاهی از اوقات برای خودش خطرناک می شد خاموش می ساخت.

در این لحظات مخصوصاً در نظر آرماند زنی بزرگواری و باشکوه جلوه گر می شد و در حقیقت ظاهر سازی هم نمی کرده چه بود حقیقت داشت و عاشق بیچاره تصور می کرد که او را دوست میدارد.

این نوع مقاومت خودخواهانه در حقیقت دوش را بشکل زن مقدس مجسم می ساخت و در این اوقات بود که آرماند تسلیم می شد و با زبانی ملایم دومرتبه درباره عشق شروع بصحبت می کرد.

وقتی که بقدر کافی و به نفع خودش نقش يك زن مقدس را ایفا می کرد دومرتبه نقش يك زن هوسباز را بعهده می گرفت و در این گیرودار کوشش می کرد که او را بسر منزل خدا پرستی بکشاند و او را با ایمان تمام، نابغه مذهب می خواند و می گفت:

تو با این احساسات جدید میتوانی در ارتش مفید واقع شوی.
موتری و در این مراحل صبر و حوصله بخرج میداد و قلاده ای را که این زن بگردن او آویخته بود سنگین و غیر قابل تحمل میدانست

گاهی هم دوشس برای اینکه او را آرام کند در مخالفت او با خدا زیاده‌سخت نمی‌گرفت و با خود می‌گفت:

آیا میتوانیم خود را از جنگال مردی که بهیچ چیز عقیده ندارد خلاص کنیم .

از آن گذشته دوشس از ادامه دادن هر نوع مبارزه‌ای که ممکن بود مبارزه اخلاقی را به نتیجه برساند لذت می‌برد و بعد از آن بود که دومرتبه يك نوع مبارزه اخلاقی بمراتب خطرناکتر آغاز می‌گردید.

يك روز عصر آرماند که خیلی زودتر از هر شب عازم میعادگاه شده بود آقای گوئدران کشیش مخصوص مادام دولانژه را دید که در يك صندلی دسته‌دار در گوشه اطاق نزدیک بخاری لمیده و در آن لحظه او مانند مردی بود که شام خود را صرف کرده و در اطراف گناهان مشتری خود فکر می‌کند .

مشاهده این مرد با آن قیافه پراز صفا و آرام که دارای پیشانی بسیار آرام و قیافه‌ای روحانی و چشمانی بشدت تمام نافذ بود و در ظاهرش حالتی حاکی از بزرگواری خدائی خوانده می‌شد با آن لباس سبز رنگ اسپانیولی که کمی رنگ و رو رفته بود قیافه آرماند را تغییر داد بطوری که هیچکدام از آنها بهم سلام نکردند و ساکت ماندند.

ژنرال وقتی از حالت عشقی خود خارج می‌شد هیچ عیب و نقصی نداشت .

پس از اینکه مدتی چند کشیش را نگاه کرد حدس زد که این مرد همان کسی است که با اندرزه‌های خود اشکالاتی برای عشق او در مقابل

دوشس فراهم می‌کند.

چگونه ممکن است تحمل کرد که يك كشيش جام‌طلب با این مهملات بی‌ارزش خودپایه سعادتمردی چون او را متزلزل سازد.

این فکر مغز موثری و و رابجوش آورد انگشتانش از شدت خشم منقبض شد آنرا بلند کرد و بطرف كشيش جلورفت.

امادر همانوقت که می‌خواست با کوبیدن این مرد سر و صدا و غوغائی براه اندازد يك نگاه دوشس برای ساکت کردن او کفایت می‌کرد.

مادام‌دولانژه که بهیچوجه از سکوت وحشتناك عاشقش ناراحت نشده بود و اگر زنی غیر از او بود دچار نگرانی می‌شد، با نهایت خونسردی گفتگوهای مذهبی خود را ادامه داد و بحث آنها بر سر این بود که باید معتقدات مذهبی بیشتر از این گسترش پیدا کند.

اومی گفت برای چه بایستی کلیسا يك نیروی روحانی و بر حسب وقت و زمان باشد و تأسفی خورد که برای چه نباید در مجلس نمایندگان یکی از روحانیون شرکت نماید همانطور که در مجلس لردهای انگلستان این موضوع رعایت شده است.

کشیش که میدانست این طرز سخن گفتن تا اندازه‌ای تعمدی است چیزی نگفت و میدان را برای ژنرال خالی گذاشت و خارج شد.

به محض اینکه دوشس از بدرقه رئیس کلیسا باطاق برگشت قیافه آرماندرا درهم دید و پرسید:

دوست من شمارا چه میشود.

من از این کشیش شما خوشم آمد.
 مادام دولاثره که صدای بسته شدن درب را پشت سر کشیش می شنید
 گفت :

چرا از او يك كتاب مطالبه نكرديد.
 موتري دو لحظه ای چند ساكت ماند برای اینکه طرز سخن گفتن
 دوش نشان میداد که يك نوع ناراحتی دارد؟
 سپس در پاسخ او گفت،
 آتوانت عزیز خیلی خوشحالم از اینکه پای عشق را بکلیسا کشاندید
 اما شما را بخدا اجازه بدهید يك سؤال بکنم.
 - می خواهید از من سؤال کنید؟

البته که اجازه میدهم مگر شما دوست من نیستید و میتوانم اعماق
 قلب خود را بشما نشان بدهم و خواهید دید که تصویر شما در قلب من منعکس
 شده است.

- آیا درباره عشق ما با این کشیش صحبت کرده اید؟
 - بلی او کشیش اعتراف من است.
 - آیا او میدانده که من شما را دوست دارم ؟
 - آقاي موتري وو مثل این است که شما نمیدانید اعتراف گناه
 چیست؟

- بنا بر این این مرد از مبارزات ما و عشق من نسبت بشما خبر
 دارد.

- آقا بگوئید يك مرد.. بگوئید خدا..

- گفتید خدا . . . در حالیکه من باید در قلب شما وجود داشته باشم اما میخواهم خواهش کنم که بگذارید خداوند در هر جملی خواهد باشد شمارا به عشق او و خودم قسم میدهم که دیگر برای اعتراف گناه نزد او نروید.

- و اگر این کار را نکنم چه خواهد شد؟

- اگر اینطور نشود دیگر نزد شما نخواهم آمد.

- بروید.. آرماند.. خدا حافظ.. برای همیشه خدا حافظ.

از جا برخاست و با طاق خواب خود رفت و بدون اینکه کوچکترین نگاهی به آرماند که مات مبهوت ایستاده بود بکند.

آرماند چه مدت در آنجا بیحرکت ماند خودش هم هرگز ندانست روح انسان دارای قدرت محدودی است که میتواند صبر و تحمل نماید .

سپس درب اطاق او را باز کرد و آنجا را کاملاً تاریک یافت صدائی قوی و بلند شنیده شد که می گفت :

من زنك نزده ام برای چه بدون اجازه داخل شدید ، سوزان مرا تنها بگذارید .

موتری وو پرسید آنتوانت خیلی رنج می کشید.

در حالیکه زنك میزد گفت:

آقا از جا بلند شوید خواهش می کنم يك لحظه از اطاق خارج

شوید :

در این وقت خدمتکار داخل اطاق شد آرماند باو گفت:

خانم می‌خواهد که چراغ را روشن کند.
 وقتی هر دو تنها ماندند مادام دولاثره ساکت و بیحرکت روی تخت
 دراز کشید مثل اینکه مارکی اصلاً آنجا نبوده است.
 مارکی با آهنگی دردناک خاکی از محبت گفت:
 عزیزم تقصیر با من است البته من ترا بدون مذهب دوست ندارم.
 بدون اینکه باو نگاه کند و با آهنگی خشن گفت:
 لازم است که شما از روابط عالم حقیقت با خبر باشید تا اینجارا از
 شما تشکر می‌کنم.

درابتداء ژنرال که خود را در مقابل این زن بااراده که می‌خواست
 برای او بیگانه باشد یا بصورت جواهر مقدسی در آید شکست خورده
 میدید با یاس و نومیدی تمام قدمی بطرف درگذاشت تا بدون حرف برای
 همیشه از او جدا شود.

در حقیقت او بستخی رنج می‌کشید اما دوشس در باطن خود از رنج
 و مشقت این مرد که مایه اخلاقی داشت می‌خندید.

اما این مرد از آنهایی نبود که از آنجا برود و از طرف دیگر در تمام
 بحرانیهای بین دو نفر زن موجودی است که بسیاری حرفها را در دل خود
 نگاه میدارد و اگر این سخنان را در دل نگاه دارد عقده‌ای در دلش جمع
 می‌شود دوشس هم چون در این بحران همه چیز را نگفته بود سر بلند کرد
 و شروع بصحبت نمود و گفت:

متأسفم از اینکه ما دو نفر دارای عقاید موافق نیستیم برای یک زن
 چیزی از آن دشوارتر نیست که قادر نباشد احساس روحانی را که برای

دنیای دیگر او ضروری است نگاه دارد .

من احساسات مسیحیت را کنار میگذارم زیرا شما بآن عقیده‌ای ندارید پس اجازه بدهید قدری درباره شرایط اجتماعی صحبت کنم.

شما سعی دارید که زنی مانند مرا از محراب کلیسا دور کنید من حرفی ندارم اما باید بدانید که آزادیخواهان بی‌بندوبار با تمام کوشش‌های خود نخواهند توانست احساسات مذهبی را از بین ببرند .

مذهب همیشه یکی از چیزهای واجب برای سیاست بوده است آیا میتوانید ملتی را که فقط از روی عقل زندگی می‌کند اداره کنید.

هامیلتون هم با آن قدرت خود نتوانست این کار را بکند او تمام مردان روحانی را از کشور تبعید نمود برای اینکه بخواهند معنی را از فلسفه عقلانی دور کند بایستی احساسات باطنی آن تقویت شود.

فرض می‌کنیم که مذهب کاتولیک روش درستی باشد اگر ما بخواهیم ملتی را وادار کنیم که بکلیسا بپردازند نباید ما خودمان اول بکلیسا برویم ؟

آرماند مذهب چیزی است که میتواند مانند اصل رابط و محافظه کاروسائل زندگی آرام وساکت ثروتمندان را تأمین کند.

مذهب بطور غیر مستقیم با مالکیت رابطه دارد.

مسلم است که هر کس میتواند ملتی را بجای اینکه بازور و دازدن اشخاص اداره کند و به تریبی که در دوره ترور و انقلاب فرانسه مردم را وادار باطاعت می‌کردند بوسیله معانی اخلاقی اداره کنند.

کشیش و پادشاه مانند من و شماست و این هر دو میتواند کشوری را

بآزادی آشنا سازند.

در هر حال این صحبت‌ها را کوتاه کنیم زیرا نه سیاست و نه مذهب
خوش آیند شما است آیا میل دارید از این به بعد بدون جبر زور نزد
من بمانید .

آرماند باخشمی شدید که آثار آن از چشمه‌هایش پیدا بود گفت؟
شما هرگز مرا دوست نداشته‌اید .
- خیر دوست من .

۱.۱ این کلمه معنی آن اثبات بود.
آرماند در حالیکه دست این زن وحشتناک را می‌بوسید گفت:
من تا امروز خیلی احمق بودم.
و در حالیکه باو نزدیک می‌شد اضافه کرد .
فکر نمی‌کنم توزنی باشی که بتوانی سعادت خودت یا مرا تأمین
کنی.

آتوانت با حرکتی سریع از جابر خاست و گفت:
راستی که شما دیوانه‌اید.
و بدون اینکه دیگر حرفی بزند خود را بوسط سالن انداخت و
پشت پیانو نشست و مشغول نواختن شد.
ژنرال گفت:

چه ترانه‌ای را مینوازید .
- نام این ترانه شط رود تاج است.
مارکی گفت اما من از پیانو خوشم نمی‌آید.

دوشس درحالی‌که برای اولین بار بعد از این ماجرا ها نگاهی عاشقانه
باومی افکند گفت:

آرماند هنوز نمیدانید که من شما را دوست دارم اما شما
در این مدت بقدر کافی مرا شکنجه دادید و هر چه در این باره شکایت کنم
هنوز چیزی نگفته‌ام من بارها گفته‌ام که بشما تعلق خواهم داشت اما افسوس
که باور نمی‌کنید.

آیا شما نمی‌خواهید مرا خوشبخت سازید .
آرماند شما مرا بقدری اذیت می‌کنید که یقین دارم فردا خواهم
مرد .

ژنرال با سرعت تمام از در خارج شد و هنگامی که بکوچه رسید
قطرات اشکی را تا آن ساعت نگاه داشته بود با دست پاک کرد.

۸ = حوادث نامطلوب

این مقدس بازی سه ماه دیگر طول کشید وقتی مدت آن بسر رسید دوش که از این قایم موشك بازی خسته شده بود ناچار باصطلاح خودش خدا را دست و پا بسته تسلیم عاشقش کرد و از آن میترسید که با جرو بحث های زیاد و در اطراف ابدیت حرف زدن عشق ژنرال را در این دنیا و نسبت بدنای دیگر ابدی و همیشگی سازد و در واقع می ترسید که این ظاهر سازی ها بجای اینکه عشق ژنرال را تخفیف بدهد باعث شدت آن بشود.

برای اینکه از این زن چیزی فروگذار نکرده باشیم باید گفت که او در حقیقت زنی دست نخورده بود و حتی از لحاظ باطنی هم زنی پاك و ظاهر اگر اینطور نبود ظاهر سازیهای او بصورت وحشتناکی در میآمد.

از طرف دیگر در آن عصر که مرد وزن خیلی در عیاشی فرو رفته بودند رفتار این زن با آن خود نگهداری برای او اولین عشق بشمار میآمد.

اودر حالیکه نمی توانست بدی را با خوبی مقیاس گرفته و از نظر اینکه میدید مردم همه جا با شرافت خود را زیر پامی گذارند او این اعمال زشت را که از مردم میدید رنج می کشید.

آرماند با تمام این سخت گیریها باز هم امیدوار بود و هر شب که از منزل دوشس خارج می شد پیش خود فکر می کرد که ممکن نیست یک زن مدت هفت ماه مردی را در منزل خود بپذیرد و نسبت باو عشقی نداشته و فقط قصدش فریب دادن او باشد و با این حال منتظر بود که یک روز اصل حقیقت آشکار خواهد شد و یقین داشت که در آن روز خواهد توانست نتیجه ای از عشق خود دریافت کند.

او هیچ عقیده ای به نجابت زن زن شوهر دار یا زن مقدس نداشت و در عین حال از این مبارزه های یی دوام تا اندازه راضی و خشنود بنظر میرسید.

او میدید وقتی دوشس دست از عشوه گیری برمیدارد بصورت زنی مقدس و بارسا در می آید و او هم در حال حاضر چیزی غیر از این را نمی خواست.

او عاشق همین بود که میدید او برایش اشکال درست می کند و اتفاقاً در تمام این اشکال تراشی ها پیروز نمی شد و در هر پیروزی طبعاً مسائل عشقی بمیان کشیده می شد و چیزهایی را که از او مضایقه کرده بود در اختیارش می گذاشت و التهاب عشقی هر دو طرف بمقدار قابل ملاحظه ای افزایش می یافت.

این بازیها بین آنها بقدری تکرار شده بود که آرماند تقریباً بآن

عادت داشت اما او باین چیزها قانع نبود بلکه بیشتر از آن بلکه همه چیز را می‌خواست .

مانند يك عاشق جوانی که هیچ تجربه ندارد و از عشق واقعی معشوقه‌اش مطمئن هست جرأت نمی‌کرد حرف آخری را بگوید و مدتها برای گفتن آن تردید داشت و در برابر عکس العمل های وحشتناك او از آن می‌ترسید که با گفتن حرف آخری همه چیز را از دست بدهد خود را شمات می‌کرد که جرات سخن گفتن ندارد .

با این حال يك شب در بحران یکی از آن حالات جنون آساتصمیم گرفت آخرین تمنای خود را که برای او قانونی ولی از نظر قانون غیر مشروع شناخته شده در خواست کند .

دوش انتظار نداشت که تقاضای غلام حلقه بگوشش بصورت يك تمایل شهوانی در آید . زنها همیشه انتظار چنین چیزی را از معشوق خود دارند و کمتر زنها هستند که بتوانند با تغییر دادن قیافه تظاهر دیگر این خطر را از خود رفع نمایند .

در حالیکه با مهارت تمام اولین کلام او را قطع کرد و در نگاه هایش حالتی از شرم و حیا خوانده می‌شد گفت :

این چه حرفی بود آ یاد دیگر نمی‌خواهید دوست واقعی من باشید شما در مقابل اینهمه سخاوت که من از خود بروز میدهم می‌خواهید آبروی مرا لکه دار کنید ، کمی در اطراف آنچه را که گفتید فکر کنید اما من زیاد در این موضوع فکر نموده‌ام و همیشه بفکر سعادت شما و خودم بودم .

برای زن فقط يك پاکی و طهارت باقی است که فکر نمیکنم شما بخواهید با آبروی من بازی کنید در حالیکه خودتان خوب میدانید من مایل نیستم شما را فریب بدهم .

اگر من خود را همانطور که می خواهید تسلیم شما بکنم دیگر نمی توانم قانوناً زوجه آقای دولاژره باشم.

شما می خواهید که من نام خانواده و اصلت خانوادگی وزندگیم را در برابر يك عشق بی دوام هفت ماهه که معلوم نیست آخرش بکجا برسد نثار کنم .

چگونه این پیشنهاد را کردید آیا میخواهید آزادی و شرافت کامل را از من سلب کنید .

خیر هرگز دیگر این حرف را نزنید نمی خواهم حتی برای يك باردیگر این حرف را از شما بشنوم .

بعد از گفتن این کلام با دستها لرزان انبوه موهائی را که بصورتش پراکنده شده بود عقب زد و قیافه هیجان انگیز و مضطرب خود را نشان داد .

در دنبال کلام خود گفت :

شما با حسابهای که پیش خود کرده اید به تزدن ناتوانی آمدید و با خود گفتید این زن هر چه باشد زن است او مدتی چند از شوهرش بعد از خدای خودش بند در باره عواقب نامطلوب عشق سخن خواهد راند اما من او را فریب میدهم و از نفوذ خود استفاده می کنم و طوری با او رفتار خواهم کرد که چاره ای غیر از تسلیم شدن نداشته باشد .

این عادت من است همه مردم هم همین کار را کرده‌اند و موفق
ماند .

حال که تمام مردم دانسته‌اند که من با این زن رابطه دارم برای
ه از مزایای آن بهره‌مند نباشم پس بطور یقین من صاحب این زن
واهم شد.

آه .. آرماند شما پیش خود این حسابها را میکنید نام آنرا عشق
بگذارید . چه اشتباه بزرگی راستی که شما عاشق حقیقی هستید منم
خنان شما را باور میکنم .

شما مرا از راه شهوت دوست دارید و میخواهید مرا معشوقه رسمی
خودتان بسازید ، همین است غیر از این چیزی نیست .

نه آقای آرماند دوشس دولانه زنی نیست که تا این حد سقوط
کند ممکن است بسیاری از زنان سرشناس فریب چرب زبانیهای شما
را بخورند اما من هرگز در ردیف آن زنان نیستم، هیچ چیز ثابت نمیکند
که شما نسبت بمن عشق واقعی داشته باشید .

شما از زیبایی هم سخن میگوئید ممکن است زیبا باشم اما بعد
از چندی مانند همسایه ام زشت خواهم شد .

آری شما روح مرا ، زیبایی و لطف مرا میخواهید غارت کنید
این کار هم برای شما عادت میشود و مانند سایر کارمروائیهام مسئله ساده‌ای
می‌شود .

آیادار این مدت بآنچه که من از راه ضعف و ناتوانی در اختیارتان
کذاشته‌ام عادت نکرده‌اید ، وقتی که من از بین رفتم شما کسی نیستید

که از مرگ من تأسف بخورید فقط ممکن است بگوئید دیگر او را دوست ندارم ، درجه و اعتبار و شرافت و ثروت و تمام چیزهایی که در دوش دولاثره وجود داشت همه اینها درگودال فراموشی از بین خواهد رفت از همه بدتر کودکانی از من باقی خواهد ماند شرمساری مرا تأیید خواهند کرد .

پس قبول کنید من آدم خوبی هستم که با این صراحت آنچه را که در باطن شما وجود دارد آشکار میکنم ، بهتر این است در همینجا متوقف شویم .

من خیلی خوشحالم که توانستم روابطی را که شما محکم و پاره نشدنی میدانید پاره کنم .

آیا بنظر شما چیزی از این شجاعت آمیز تر نیست که کسی بکاخ دولاثره بیاید و شبهای خود را در کنار زنی بگذراند و از کامروائیهای خود خشنود باشد .

اما چند احمق ساده لوح دیگر هستند که بین ساعت ده تا پنج مانند شما بمنزلم میایند و ساعتی در اینجا میمانند اما آنها بزرگواری تراز شما هستند ، من مسخره شان میکنم و آنها با سکون و آرامش تمام مسخره های مرا بصورت تفریح و لذت می پذیرند و مرا میخندانند .

در حالیکه برای شما قیمتی ترین و عزیز ترین ذخائر روحی خود را تقدیم کرده ام با این حال نظری غیر از از بین بردن من ندارید و باعث اینهمه ناراحتی برای من میشوید .

در حالیکه میدید او خود را برای حرف زدن آماده کرده گفت .

ساکت باشید ، کافی است شما نه قلب دارید نه روح و نه نزاکت .
میدانم چه میخواهید بگوئید ، بلی درست است من در نظر شما يك زن سرد مزاج و بی احساس و بدون فداکاری و حتی فاقد قلب هستم .

این بهتر از اینست که بعد از رد کردن خواهش نامشروع شما یکی از زنان عادی و بی اعتبار باشم .

عشق خود خواهانه شما ارزش چنین فداکاری را ندارد .
ایسخنان را دوشس چنان پشت سر هم پیوند میداد که آرماند فرصت نمی یافت چیزی بگوید یا معنای آنرا در ذهن خود بسپارد و بدون تردید چون پاسخی نمی شنید میتوانست تامدنی دیگر حرف بزنند .

آرماند بیچاره ساکت و مبہوت در مقابل او ایستاده و دهان را برای پاسخ دادن باز نمیکرد .

و در حالیکه بسخنان این زن گوش میداد برای اولین بار متوجه مهارت و عشوه گریهای او شد و بطور قطع اطمینان برای او حاصل شد که محبت يك طرفه یادو طرفه در نظر این زن کوچکترین ارزش ندارد .

پس از آن يك نوع خجالت و شرمساری در خود احساس کرد از اینکه این زن با آن وقاحت و بیشرمی افکار پلید و ناپسند او را از پرده

بیرون انداخته است .

بعد از ایشمه حسابها در سخنان اینزن غیر از خودخواهی و در افکار و پاسخ هائی که میداد غیر از حيله و تدویر چیزی نیافت . خود را مقصر شناخت و در حال حسرت و ناامیدی بقدری ناراحت شده بود که میخواست خود را از پنجره پرت کند همین غرور بود که او را از پاور انداخته بود .

بزنی که معنی عشق را درك نمیکنند چه میتوانست بگوید آ بابا و بگوید صبر کن تا من عشق خودم را بتو ثابت کنم ؟

بطوریکه گفتیم مونتیری وو ، در عین حال مرد بی تجربه ای بود و نمیدانست سایر افرادی که در اطاق خواب يك زن زیبا راه می یابند برابر سرسختی ما و ظاهر سازیهای آنان چه نقشی بازی می کنند .

در واقع اینمرد جسور و بی باك فاقد جسارت و گستاخی معمولی سایر عشاق بود و مانند آنها فرمول جبر و مقابله زبان را بلد نبود.

اگر اینهمه زنهای حتی پاکدامنترین زنان طعمه و شکار مردان تر دست و کهنه کار میشود شاید برای اینست که آنها همه چیز را زیر پامی گذارند زیرا عشق بغیر از ظواهر زن احساسی میخواهد که همه کس آنرا ندارد و طراحی و مهندسی آن لازمه اش استادی بیشتر است .

دوشس دولانژه و مارکی دومونتیری وو ، در آزمایشهای خود اینطور نشان دادند که هر دوی آنها در مورد عشق خام و بی استعداد هستند و دوشس هم مانند مارکی از تمام ثنویهای عشق بی خبر بود و نمیدانست چگونه باید عمل شود چیزی احساس نمیکرد اما زیاد فکر میکرد .

هر دوی آنها بدبختانه بار این نادانی وعدم تجربه را بدوش میکشیدند در بك چنین موقع حساس هر چه كه آنها فكر می كردند فقط در این خلاصه می شده كه بگوئید :

آیا خودم را تسلیم كنم .

اینجمله برای زنان بقدری وحشتناك است وخودخواهی آنان را خورد میکندكه هیچ خاطره شیرینی برای آنها باقی نمی ماند زیرا بعد از تسلیم زنی شكست خورده اندكه مرد با پیروزی تمام حس خود خواهی خود را نسبت بآنها زیاد تر میکند .

در هر حال آرماندعیبایست پاسخی بسخن را نیهای دوشش بدهد با اینکه از جملات زننده او خوتش بجوش آمده بود مانند نیزه یائیر كمان نوك تیز باحالتی سرد و ناراحت و در حالیکه سعی میکرد خشم خود را مخفی سازد برای اینکه همه چیز را از دست ندهد در پاسخ او گفت :

خانم دوشش خیلی متأسفم كه خداوند برای زنان هیچ وسیله ای برای نشان دادن عواطف قلبی آنها غیر از بدن خودشان چیزی در اختیار آنان نگذاشته است .

اینها با داشتن بدن شریف خود میتوانند هر چه میخواهند انجام دهند و بانواع فریب کاریها و ظاهر سازیها دست بزنند .

ارزش بزرگی كه شما برای خودتان خلق کرده اید بمن ثابت میکند كه نمی بایستی من خودم را بآن پابند سازم و اگر لااقل شما روح و احساسات خودتان را بطوریکه میگوئید در اختیار من بگذارید باز

برای من قابل ارزش است .

از آن گذشته اگر خوشبختی من مستلزم اینهمه فداکاری برای شما است بهتر است که دیگر در اطراف آن صحبتی بمیان نیاید فقط تنها کار شما اینست که قلبی را بمردی بدهید و وقتی دیدید این قلب فریفته شما شده بانهایت بیرحمی آنرا لگدکوب میکنید .

آهنک این جملات آخر شاید هر زنی را غیر از دوشس بود متوحش می ساخت .

اما وقتی بطور مثال يك جارختی مقام يك چیز مقدس و قابل پرستش را پیدا کند هیچ نیروئی در اینعالم نمی تواند جلو گیری و نخوت این ایدآل خیالی را بگیرد .

دوشس هم باخونسردی تمام در پاسخ او گفت :

آقای مارکی منم تأسف دارم از اینکه خداوند برای مردان هیچ اسلحه ای برنده تر از تمایلات کثیف نفسانی او خلق نکرده و اگر ما هنگامیکه بدن خود را تسلیم شما کردم و قید اسارت و بندگی را پذیرفتم . با این حال و با توجه به تمام این فداکاریها مرد حاضر نیست این اسارت را بچیزی خریداری کند و خود را مسئول هیچ چیز نمیداند .

چه چیز ثابت می کند که من همیشه مورد علاقه واقع خواهم

شد ؟

عشق که شما آنرا بهترین وسیله برای پیوند کردن مابخودتان

فرض می‌کنید شاید بنظر تان بهترین دلیلی برای قبول اسارت ما تلقی می‌شود .

من نمی‌خواهم خودم را بصورت نسخه دوم مادام بوزان در آورم بگوئید او از اینکه خود را تسلیم کرد چه نتیجه‌ای گرفت و چه نتاجی بر سرش گذاشت جز اینکه عاشقش او را پس از مدتی رها کرد و دور رفت .

سردی مازنان نمونه بارزی از عشق و علاقه گروه مردان است آیا دلیلی دارید که شما نسبت بزنان تا آخر وفادار خواهید ماند.

همیشه اینطور است که زنان در مقابل مردان خود فروشی میکنند جان و روح خود را در قدم آنها می‌گذارند ، شیرینترین لذات و خوشترین لحظات را برای آنها فراهم می‌سازند .

اما تنها چیزی که مردان در مقابل این فداکاری میکند غیر از درد ورنج و غیر از استبداد مردان چیزی نیست .

هیچ زنی تا امروز نتوانسته است اعماق قلب شما را شکافته در آن نفوذ کند .

وقتی دوبدن بهم تماس دارند دنیا را بزنان وعده میدهند و اگر قدرت داشته باشند کشور های را زیر پا می‌گذارند اما این وعده‌ها يك لحظه کوتاه است و ساعتی بعد بجای آن کشور وسیع گودالی تاریک در برابر شان دهان گشوده است ؛

زنها چه موجودات بدبخت و احمقی هستند همه چیز خود را در راه مردان می‌گذارند و بدنامی و شرمساری را در زیر تبسم های پر از افسون شما برای خودشان می‌خرند .

پس از گفتن این کلمات کمی مکث نمود بعد آهنگ کلام خود را تغییر داد و گفت :

دوست من . . شما نمیتوانید در این مسائل زن را از لرزیدن و بوحشت افتادن حراست کند .

آیا من همیشه مورد علاقه شما خواهم بود ؟ هر چه کلام من نیش دار و خشن باشد این خشونت محصول ترسی است که برای ازدست دادن شما برای من ایجاد میشود .

عزیزم این من نیستم که حرف میزنم این عقل و منطق است اما شما نمیپرسید این عقل و منطق چگونه در مغز زنی دیوانه پیدا شده اگر حقیقت را بخواهی خودم هم نمیدانم .

شنیدن این پاسخ که با آن حالت عجیب و تمسخر آمیز ادامی شد و پایان یافتن آن یا چنان آهنگ نرم و ملایم که زنی مانند او میخواست به عشق تظاهر کند حالتی برای مارکی بوجود آورد مثل اینکه سخت ترین شکنجه‌ها را تحمل میکند ؛

رنک از روی موثری وو ، پرید و برای اولین بار در زندگی خود او را در مقابل يك زن بزانو درآورد .

با حالتی آشفته دامن لباس دوشش را بوسید و پاهایش را بدنبال آن بوسه داد اما ما برای نگاهداری احترام ساکنین محله سن زرمین لازم میدانیم از گفتن اسرار این اطاق خواب خود داری کنیم زیرا آنجا جایی بود که بمردان عشقی راه میدادند که مانمی توانیم نام آنرا عشق بگذاریم .

مارکی در بحرانی ترین لحظات عشقی که دوشس ازراه مجاهدت
باو ارزانی داشته بود میگفت :

انتوانت عزیز حق باتواست من نمیخواهم که تونسبت بهعشق در
تردید باشی ودر این لحظه در حالی هستم که میترسم از لطف زندگی
خودم دوشوم و میخواهم بین خودمان رابطه ای برقرار سازم که نابود
شدنی نباشد دوشس آهسته گفت :
دیدید که حق داشتم .

آرماندگفت اجازه بده حرف خود را تمام کنم با يك کلام میخواهم
اساس تردید وترس ترا از بین ببرم گوش بده اگر من ترا ترك میکردم
سخت ترین شکنجه های روحی را تحمل می کردم پس از این بیعدکاملا
بمن تعلق داشته باش وبتو اجازه میدهم در صورتیکه خیانت کنم مرا
بقتل برسانی در اینصورت بخط خودم نامه ای مینویسم که خودم مجبور
بودم خودکشی نمایم ، بالاخره آخرین پیشنهاد خود را بتمو می کنم .

تو این وصیت نامه را که حاکی از مرگ خودم است در اختیار
خواهی داشت وبدون هیچ ترس حق خواهی داشت از من انتقام بگیری
دوشس گفت :

آیا من احتیاج باین نامه دارم ؟ اگر روزی عشق ترا از دست
دادم دیگر زندگی برای من چه ارزشی خواهد داشت واگر بخواهم ترا
بکشم آیا قدرت آنرا ندارم که بدنبال توبمیرم .

خیر از این پیشنهاد توتشکر می کنم اما نامه ای از تو نمیخواهم
واطمینان نخواهم داشت که تو نسبت بمن وفادار خواهی ماند . واگر کسی

با این وضع جان خود را ودیعه بگذارد دیگر ترس یا واهمه‌ای برای بیوفائی باقی میماند .

آرماند ، چیزی که من در مقابل آن میخواهم شاید انجام آن مشکل باشد .

- تو چه میخواهی ؟

- اطاعت تو و آزادی خودم

- خدایا مگر من بچه هستم

در حالی که سرش را بزانو گذشته وموهای او را نوازش میداد گفت بلی يك بچه لوس وبا ارادهٔ بچه‌ای که بحد پرستش او را دوست دارم با اینحال این بچه‌گاهی نا فرمان است .

برای چه حاضر نیستی آنچه من میگویم باشی ؟ برای چه حاضر نیستی از تمایلات نفسانی که برای من اهانته آور است دست بکشی ؟ برای چه آنچه را که من میخواهم نمی‌پذیری در صورتیکه آن چیزی است که من میخواهم شرافتمندانه آنرا نگاهدارم . آیا راضی نیستید .

بلی راضی وخوشبخت هستم .

وقتی شك وتردید نداشته باشم ، انتوانت شك و تردید در عشق از عذاب مرگ سخت تر است .

سپس خود را بطور ناگهان تحت تأثیر تمایلات شدید عشقی بصورت سایر مردان در آورد نمیدانست چه میکند واز شدت مسرت سراز پا

نمیشناخت و بطوری ذوق زده و حالتی پراز اشتیاق داشت که کمتر زنی میتوانست در برابر او پایداری کند .

دوشس با این نوع التهاب زودگذر او عادت کرده بود از این-جهت زیاد خودش را عبوس و بداخلاق نشان داده و آرماندهم در آن لحظه خود را خوشبخت ترین مردان میدانست .

دوشس از این بازیها لذت میبرد و از اینکه میدید مردی مانند آرماند با آن درجه و مقام مانند کودکی نادان در اختیارش قرار گرفته و او میتواند با این کودک نادان بازی کند زیاد از حد لذت میبرد بازی کردن با او مانند يك عروسك و مردی سرسخت چون نرون را در اختیار خود گرفتن برای او لذت زیاد داشت .

بسیاری از زنان مشهور مانند زوجه های هانری هشتم موفق شدند این سعادت خطرناك را بدست بیاورند اما این بازی آنها هم خطر داشت .

در حالیکه دوشس موهای انبوه و پرپشت مارکی را در بغل گرفته و انگشتهای ظریف خود را بروی این موها میمالید و آنها را بهم میزد و میتوانست دست بزرگ و گوشتالوی او را در دستهای ظریف خودش فشار بدهد تمام اینها برای او نعمتی بود اما ناگهان این فکر بخاطرش رسید و با خود گفت :

این مرداگر بداند من با احساسات او بازی میکنم از آن مردانی است که بدون ملاحظه مرا خواهد کشت .

بالاخره آقای مونتری و و تا ساعت دو بعد از نیمه شب در نزد

معشوقه‌اش ماندو دیگر این زن برای او نه دوشس بود نه ماد موازل با- وارن و انتوانت . این ظاهر سازی را تا بجائی رسانده بود که در تمام طول این شب تاریخی که برای عشاق از بهترین شبها محسوب میشود ژنرال این زن را مانند دختر جوانی دست نخورده میدانست که شاید در آسمانها هم نظیر او پیدا نمیشود .

دوشس برای اوساده ترین و سهل الوصول ترین معشوقه‌ها شده بود با حالی خرسند و شادمان با اینکه توانسته بود بالاخره اینهمه وعده - های شیرین را از او دریافت کند از آنجا خارج و آنچه را که او بدست آورده بود بنظرش چیزی بود که حصول آن برای هیچ مردی بسهولت امکان پذیر نبود و خوشحال بود از اینکه بعدها بجای اینکه يك شوهر مخفی باشد میتواند شوهر قانونی او باشد

با این افکار شیرین و باحالتی پاك و مطهر که آنرا از بهترین مظاهر عشق میدانست فردا شب عازم رفتن بمنزل او شد .

در حال رفتن بطرف منزل او از طرف ساحل رودخانه میگذشت تا اینکه بتواند با خیال فارغ فضای وسیع آسمان را تماشا کند . می‌خواست بزرگ شود ، با آسمان بالا برود و با قلب بزرگ در درزات کهکشان صعود نماید .

بنظرش می‌رسد که ریه‌ها با حالتی آزاد تنفس می‌کنند بر خلاف - شبهای گذشته از هوای آزاد براحتی استفاده می‌کرد .

در حال راه رفتن از خود سوال می‌کرد و بخود وعده می‌داد او را بطوری پاك و مقدس دوست بدارد که تاکنون هیچ مردی زنی را

اینطور دوست نداشته است .

افرادی که دارای آن توانائی باشند که بتوانند روح خود را با احساسات واحدی رنگ آمیزی کنند لذت ، محدودی را احساس می کنند این نوع زندگی برای آنها حالتی دارد و مانند مقدسین و ارسته ای هستند که نور خدا را در مقابل می کنند بدون ایمان دائمی عشق ارزشی نخواهد داشت .

بالاخره آقای مونتری و و با چنین احساسات سوزان فردای آن

شب بدیدن معشوقه خود می رفت

۹- آقای مارکی دو نگرون

در همان ساعتی که عازم منزل آنتوانت بود در یکی از منزلهای مجاور قرار بود بدیدن شخصی برود و وقتی کارش در آنجا تمام شد با خیال راحت بسوی منزل مادام دولانژه مانند این که بخانه خودش می رود روان گردید .

در این حال ژنرال با اتفاق شخصی در کوچه قدم می زد که با او میانه خوبی نداشت و هر وقت او را در سالونها می دید اظهار نفرت می کرد این شخص مارکی دو نگرون نام داشت که شهرت او در سالونها و مجامع پاریس بسیار زیاد بود .

او مردی بود صاحب بصیرت و با جسارت که تمام جوانان پاریس از او حساب می بردند روی هر فته مردی خوش مشرب بود که در همه جا با احترام از او صحبت می کردند زیرا او را مردی باتجربه می دانستند

ها ثروت داشت هم از خانواده بزرگی بود که در مجامع تمام طبقات راه داشت .

مارکی دوتکرون از آرماند پرسید کجا می روید .

— به منزل مادام دولانژه .

— آه راست است فراموش کرده بودم که توهم بدام این زن افتاده‌ای اما باید بگویم تو درجوار این زن عشق پر ارزشی را از دست میدهی که خواهی توانست نظیر آنها با شرایط بهتر در حال دیگر بدست بیاوری .

من حاضرم در بورس خانم‌های خوشگل زنهایی را بتو نشان بدهم که هزار بار ارزش آنها از این خانم اشرافی صاحب ثروت که با ظاهر سازی‌های خود کارهایی می‌کند بهتر باشند .

در حالیکه آرماند کلام او را قطع می‌کرد گفت :

دوست عزیزم چه می‌گویی دوشس پاك‌ترین زنان دنیا است .

دوتکرون شروع بخندیدن نموده و گفت :

عزیزم برای این که تو را پیدا کرده و پای تو در میان است اما، لازم است که بعضی چیزها را بتو بگویم و ترا روشن کنم ، این حرف‌بین ما باشد اما اول از تو می‌پرسم آیا دوشس بتو تعلق دارد؟ اگر اینطور است حرفی ندارم خوب سرگذشت خودت را برای من تعریف کن زیرا من نمی‌خواهم که تو وقت گرانبهای خودت را در آغوش زنی تلف کنی که همه او را زنی ناسپاس میدانند و ممکن است تمام زحمات ترا بهدر بدهد .

وقتیکه آرماند بطور خلاصه قسمتی از آنچه را که بین او و دوشس گذشته بود با وضع فعلی خود بیان کرد و حقو قیرا که نسبت با و دریافت کرده بود شرح داد و دو تکرورن بصدای بلند بنای خنده را گذاشت و این خنده ها چنان ناراحت کننده بود که اگر دیگری غیر از او بود بقیمت جانش تمام میشد .

اما اگر کسی این دو نفر را در آن حال که بهم نگاه می کردند و در گوشه کوچکی کنار هم ایستاده و دوستانه حرف می زدند میدید بخیالش میرسید که یک دوستی و محبت غیر قابل تردید بین آن دو وجود دارد و با یکدیگر از دوستان قدیمی هستند .
او می گفت :

آرماند عزیز برای چه بمن نگفتی که دوشس با تو این رفتار را می کرد اگر بمن می گفتی لا اقل راهنمایت می کردم تا بتوانی خودت را از این دشواری خلاص کنی .

ابتدا باید بدانی که زنان صومعه سن ژرمن مانند تمام زنهای دوست دارند در عشق غوطه بخورند اما می خواهند بدون اینکه تسلیم شوند مالک جان و دل دیگری شوند .

آنها با طبیعت خود رقابت دارند آنها هر گناهی را مرتکب می شوند اما برای اغفال رفقا و عشاق از ارتکاب گناه جنسی خود را نگاه میدارند .

اینهم راه رویه آنها است همان شیرینی های خوش مزه ای که دوشس زیبا بتو وعده میدهد از گناهان خطرناک و مسمومی است که دست و

روی خود در آب تقدیس می‌شویند .

اما تو اگر بطور جدی آنقدر جسارت و گستاخی داشتی و میتوانستی از او آن گناه خطرناک را که جان و دلت بآن بسته است در خواست کنی آنوقت میدیدی که با چه نفرت و خشمی درب اطاق خواب و دربهای منزل او بروی تو بسته می‌شد .

آنوقت این آتوانت خوشگل و قهرمان همه چیز را از یاد میبرد و تو برای او از هیچ هم کمتر می‌شدی .

دوست عزیزم آنوقت بوسه‌های که تو نهایت بی‌قیدی مانند ساده‌ترین اسباب توالت از روی لب‌هایش پاك ربوده بودی پاك می‌شد دوش از آن زنهایی است که اثرات يك عشق پاك را از گونه‌های خود مانند وقتی که توالت را پاك می‌کند از میان خواهد برد .
ما بهتر از شما این نوع زنان را می‌شناسیم اینها پارسی الاصل و بی‌بدل هستند .

آیا هرگز در کوچه‌ها يك زن مست را دیده‌ای که چگونه پرسه می‌زند ؟ سر او مانند تابلوی زیبایی است ، کلاه زیبایی بسر دارد گونه‌هایش ترو تازه است موهای دلفریبی دارد ، تبسمی ظریف دارد و باقی را خودش درست کرده است .

آیا این زنها شبیه همین نیستند ؟ این تابلوی بدن‌نمای كامل يك زن پارسی است او میداند که مردان فقط سرش را نگاه می‌کنند باین جهت تاجائیکه توانسته بسر و رویش ور رفته است .

خوب حالا دوش تو گفته است که آماده پذیرفتن تو است اواز

همان زنانی است که فقط سرش را آرایش کرده ، قلبش هم در سرش قرار دارد ، خدایش در سرش است و سرش هم بسیا و لذیذ و شیرین است ما اینطور زنها را گل یاسمن پژمرده می نامیم باید بتو بگویم که تراماند يك كودك ببازی گرفته ، اگر در این قسمت شبهه‌ای داری دلیل آن بزودی بدست می آید و شاید همین حالا بتوانی درك کنی .

بمنزاش برو سعی کن چیزی را که از تو دریغ داشته از او بخواهی آن وقت خواهی دید که ترا مانند مرحوم مارشال رنیتو از خانه خود بیرون خواهد انداخت .

آرماند مبهوت و گیج شده بود .

گفت تو او را آتهد دوست داری که تا این حد احمق شمای ؟
موتری وو . با حالی تا امید گفت من او را از جان بیشتر دوست دارم .

- پس گوش کن ، تو سعی کن از سخت گیر تر باشی ، سعی کن باو اهانت کنی ، ناراحتش کنی و غرورش را لکه دار سازی نه فقط قلب یا روح او را تحت فشار قرار دهی اما باید کوشش کنی که بدن او را در اختیار بگیری .

اگر توانستی میل شهوانی او را تحريك کنی نجات یافته‌ای ، اما در هر حال این افکار بچه گانه را از خاطرت دور کن .

اگر در حالیکه او را در آغوش گرفته‌ای ، تسلیم شدی یا عقب نشینی کنی و اگر ابروان تو بلرزند و اگر او بتواند بازهم ترا گول بزند و بر تو تسلط پیدا کند مانند پرنده‌ای برای همیشه از دست تو رفته و

دیگر بچنگ نخواهد آمد .

مانند قانون غیر قابل ارتجاع باش ، بیشتر از جلاد خودت حالت
ترحم نداشته باش او را بزنی ، وقتی توانستی بزنی باز هم بزنی و همیشه بزنی
و این ضربات باید خیلی محکم و قریص باشد ،

آرمند عزیز تمام دوش ها سخت و بیرحم هستند و این نوع
طبیعتها بغیر از زیر ضربات نرم نمی شوند ، زجر و شکنجه بآنان قلب
مهربان میدهد بنابراین زدن آنها عین عدالت است ، بنابراین بدون احساس
رحم او را بزنی .

وقتی خشونت و شکنجه اعصاب او را نرم کرد و او از هر جهت نرم
و مهربان شد قلب سخت او را مورد ضربت قرار بده که در این معامله
حالت ارتجاع بدست خواهد آورد و با وقتی مغز او بحالت تسلیم
درآمد عشق بخودی خورد در پیچ مهره های این ماشین فلزی که آنرا
با اشك ساخته اند داخل می شود این همان قلبی بود که با ظاهر سازی
برای تو می گریست .

هزار رنگ بخود میداد ، بیهوش می شد و اشك میریخت و تو
خواهی دید در این حال اگر بخاری آتش بگیرد يك آتش سوزی حقیقی
پیا خواهد شد .

این نوع ماشین که زن از آن ساخته شده در کوره خود آهن گداخته
دارد و حرارتی فوق العاده را می پروراند و همین حرارت است که بصورت
عشق در میاید .

از همه اینها گذشته آیا دوش ارزش این همه رحمت را دارد

اگر بین خودمان بماند او بطوری است که شاید او را برای من ساخته باشند .

اگر من بجای شما بودم از او يك زن خوب و دلفریب میساختم زیرا میدانم او زن صاحب نژادی است در حالیکه اگر شما دو نفر باهم باشید همیشه در اول الفبای عشق خواهید ماند .

اما من میدانم تو او را دوست داری و با افکار من در این قسمت موافق نیستی من درباره زنها عقیده خاصی دارم آنها را خوب میشناسم، آنها مهربان اند و طبیعت را دوست دارند ولی حاضر نمی شوند که مقرارت اجتماع سدراهشان بشود .

دوست عزیزم زنی که سرسختی میکند فقط میخواهد عشق را ببکشد چنین زنی در دنیا یافت نمیشود او ترا بیازی گرفته و غیر از فریب دادن توکاری ندارد .

مارکی پس از گفتن این سخنان چیز دیگری در گوش او گفت و بدون اینکه منتظر پاسخ باشد با سرعت تمام از او دور شد .

بعد از رفتن او مونتیری دو بخود حرکتی داد و بدرون کاخ دوشس دولانتره پرید از پله ها بالا رفت و بدون اینکه تحصیل اجازه کند داخل اطاق خواب او شد .

دوشس در حالیکه باشتاب تمام رولباسی خود را می پوشید گفت :
اینکه درست نیست، شما مرد وحشتناکی هستید ، خواهش میکنم زود خارج شوید و در اطاق انتظار منتظر بمانید .

— فرشته عزیزم آیا شوهر بادیگران تفاوتی ندارد.

ـولى اينعدادت بسياربدى استكه حتى يك شوهر قانونى هم بدون اجازه وارد اطاق زنش بشود بطرف او رفت ، اورا در بغل گرفت وبخود فشارداد و گفت :

آنتوانت عزيز هزار نوع سوء ظن در قلب من راه يافته است .

ـ سوء ظن ؟ کدام سوء ظن . . ؟

ـ سوء ظن هاى درست وبجا آيا اگر تو حقيقتاً مرا دوست بدارى
براى چه با من اينطور رفتار ميكنى وبراى هرچيز مشاجره راه مياندازى .
مگر تو نبايد از ديدن من خوشحال شوى ؟ مگر نبايد از ديدار
من تحريك شوى !

با اينكه من زن نيستم از شنيدن آهنگك صدای تو بدنم دچار
لرزش ميشود .

در وسط مجلس شب نشينى يكدفعه ب سرم افتاد كه بيايم و تورا
در آغوش بگيرم .

ـ آه اگر سوءظنهاى تو عبارت از اينست كه من جلو مردم خودم
را بگردن تو نياويخته ام بهتر است كه تمام عمرم مورد سوءظن واقع شوم
اما در مقابل تو ، اوتللو مثل يك بچه ميماند .

با نااميدى گفت :

آه فهميدم پس مرا دوست ندارى .

ـ در اين لحظه بهتر است بدانى كه هيچ چيز تو قابل دوست داشتن
نيست .

ـ البته كه بايد حالا مرا دوست بدارى .

دو مرتبه باهمان آهنگ آمرانه گفت :

خارج شوید ، مرا تنها بگذارید من مثل شما نیستم و میخواهم
طوری باشم که همیشه محبوب شما باشم .

هیچ زنی مانند دوشس دولانتره نمی توانست در آهنگ آمرانه خود
اینهمه لطف و نرمی را نشان بدهد و اتفاقاً همین لطف و نرمی او بیش از
انتظار مردی خونسرد مانند او را خشمگین میساخت .

در این لحظه آهنگ صدای و چشمان او و حالت ظاهرش يك
نوع ناراحتی کامل را نشان میداد . و مثل این بود که حضور اینمرد در ادراک
اطاق خود اهانت کامل نسبت بخود میداند .

آرماندگی در اثر سم پاشی های مارکی دو تیکرون بیش از حد تحریک
شده بود حقیقت تلخی را که مارکنی باو گفته بود در قیافه آرام ویی اعتنای
دوشس مجسم یافت و قلبش .طور ناگهان دچار غوغا و انقلاب سختی شد
بطوریکه نتوانست خودداری کند و گفت :

آنتوانت اگر دیروز بمن راست میگفتی امروز دانستم که ...
دوشس در حالیکه او را با نرمی و کمی خشونت از خود دور
میساخت گفت :

ابتدا اینکه باید بگویم میل ندارم مرا تهدید کنی، این سرو
صداها را بلند مکن زیرا خدمتکارم ممکن است صدای ما را بشنود.
خواهش می کنم بحرف من گوش کنید ، باعث بی احترامی من
نشوید خودمانی بودن در اطاق پذیرائی بسیار خوب است اما نه در

اینجا، از آن گذشته چه معنی دارد از اینکه میگوئید: من میخواهم، هیچکس تاکنون نتوانسته است اینطور با من حرف بزند. حرکات شما بنظرم بسیار مضحك و خنده آور است.

- پس شما در این موضوع حاضر نیستید با من توافق کنید.
- خوب شد که این حرف را زدید باید بیاد بیاورید که یکی از نقاط حساس قرار داد، آزادی من بود.

- واگر باوجود احترام باین وعده نخواهم تقاضای دیگر بکنم.
- بنابراین بمن ثابت خواهید کرد که بیجهت کوچکترین وعدهای بشما داده‌ام.

منهم آنقدر راضی نیستم که مجبور باشم تمام وعده‌های خود وفادار شوم بنابراین مجبورم که از شما خواش کنم مرا تنها بگذارید.
رنك ژنرال بقدری از شنیدن این حرف پریده که میخواست از آنجا فرار کند.

مادام دولانژ رنك زد، خدمتکارش در آستانه در ظاهر شدو در آن حال در ضمن اینکه می‌خندید با آهنگی در عین حال تمسخر آمیز گفت:

آقا، خواهش میکنم وقت مناسب‌تری تشریف بیاورید، ژنرال خشونت اینزن سرد و زننده را که کلام او مانند نیشتر بود در دل خوب احساس کرد.

او در آن حال نفرتی خوردکننده داشت و در يك لحظه کوتاه روابط عاشقانه خود را با اینکلام بریده بود.

برای چه دوشس اینعمل را انجام داد ؟

دوشس زنی باهوش و زیرك بود و در چشمان آتشین و جرقه‌دار
آرماند مقصد جهنمی او را خوانده بود و بنظرش اینطور رسید که آن
لحظه حساس فرارسیده است که باین سرباز خشك و مستبد نشان بدهد
و بگوید که :

ممکن است دوشس‌ها خود را تسلیم عشق نمایند ولی نه تا آن
حدودی که خود را تسلیم نمایند و شناختن معنای دلفریبی اینوع زن‌ها
چندان آسان نیست.
آرماند گفت

خانم من وقت ندارم که منتظر بمانم شما خودتان گفتید من يك
كودك لوس هستم وقتی بطور جدی چیزی را که درباره آن صحبت می‌کردیم
بخواهم صاحب شوم آنرا بدست می‌آورم .

با آهنگی آمرانه و حیرت زده پرسید بدست می‌آورید ؟

- بلی بدست خواهم آورد .

- آه خواهم می‌کنم مرحمت فرموده آنرا بدست بیاورید من
خیلی مایلم آنرا با چشم به‌بینم علاقه دارم بدانم شما با کدام وسیله آنرا
بدست می‌آورید .

آرماند با خنده‌ای که باعث وحشت دوشس میشد گفت :

- خوشحال می‌شوم که برای آن نیز علتی قائل شوم که به نفع
شما باشد اجازه می‌دهید که برای رفتن به مجلس شب نشینی امشب
اینجا بیایم .

– از شما خیلی معذرت می‌خواهم آقای ماری بشما گفته بود من
امشب را باز وعده داده‌ام .
مونتری‌وو با حالت جدی تعظیم کرد و خارج شد .
باخود می‌گفت آقای دونکرون حق داشت از این به بعد تصادم
سختی بین ما واقع خواهد شد .

۱۰ = نبرد قن به قن

از آن روزبه بعد آرماند اضطراب و نازاحتی خود را در ظاهر . سکون و آرامش حفظ کرد هیچ انسانی دارای آن توانائی و نیرو نیست که بتواند این تغییرات شگرف را که روح او دچار بدبختی میشود با خونسردی تحمل نماید .

او در اینمدت در جوار آفتوانت بقدری احساس لذت کرده بود که آنهمه لذت و کامرانی . میتوانست خلا و فقدان معشوقه اش را جبران کند .

البته دوری از او برای آرماند مانند طوفان وحشتناکی بود اما آرماند عادت برنج کشیدن داشت و در حقیقت این ضربه به سخت و ناگهانی را با قدرت تمام مانند تخته سنگهای کنار يك اقیانوس عظیم که امواج آب را می پذیرند تحمل می کرد .

با خود گفت :

من در حضور او چیزی نگفتم زیرا روحی در بدن ندارم و او خودش هم نمیداند این رفتار تا چه اندازه نفرت انگیز و نامطلوب است .

هیچکس تا امروز نتوانسته است این موجود سرسخت را بزانو در آورد و بدون تردید او با بسیاری از مردان این بازی را شروع کرده اما من ام دوام انتقام دیگران را از او بگیرم .

برای اولین بار در قلب مردی مانند او عشق و انتقام بهم مخلوط شد ولی خودش در اشتباه بود و نمیدانست عشق یا انتقام کدام یک پیروز خواهد شد .

همان شب در آن مجلس رقص که قرار بود بتوانت برود حاضر شوم تا سافانه بطوری که پیش بینی کرده بود در آنجا با او مصادف شد انتوانت خود را در برابر مارکی خیلی زیبا و متبسم نشان داد و شاید برای این بود که نمی خواست بمردم نشان بدهد میان آنها بهم خورده است . اما هر دوی آنها هر چه کوشش کردند این موضوع را مخفی سازند اخم و اوقات تلخی طرفین هر دو را لو داد .

مادام دولانژه ظاهر خود را از دست نمیداد و تبسم میکرد او وقتی مردم با اوقات تلخی و خلق تنکی مارکی مصادف می شدند بتصورشان رسید که مارکی نتوانسته است بطور دلخواه آنچه را که میخواهد از دوشش تحصیل نماید .

مردم پاریس بقدری باهوشند که بزودی میتوانند غم و غصه مردانی

راکه مورد بی‌لطفی معشوقه واقع شده‌اند حدس بزنند و این موضوع را با بهم خوردن بین عاشق و معشوق و ظاهر سازه‌های آنها اشتباه نمی‌کنند. وقتی این موضوع برای همه ثابت شد همگی مارکی را تمسخر می‌کردند که نتوانسته است در این مبارزه پیروز شود و مارکی هم لحظه به لحظه تاریکتر و متفک‌تر میشد، و بیشتر حضار دانسته بودند که مارکی تحت رهبری آقای دو تکرون در این مبارزه شکست خورده و شاید سخنان او باعث بهم خوردن بین آنها شده است.

آرماند دومونتری و وبا اوقات تلخی از مجلس رقص خارج شدند حالیکه از اخلاق مردم در وحشت بود و نمیدانست که اختلاف آنان باین زودی در نظر مردم تفسیر شود.

در حالیکه از پشت پنجره روشن سالونها خنده و رقص و سروصدای زنان و مردان را گوش می‌کرد و با خود گفت :

اگر برای این قبیل جنایات هولناك مجازانی در نظر گرفته نشده ولی من بطوری این زن خودخواه را سیاست‌کنم که محکومین بمرک در زیر تیغ برنده جلاد آنها احساس نکرده باشند

در مدت يك هفته باز هم مادام دولانژه انتظار داشت مارکی را ملاقات کند یا این که بسراغ او نیاید اما مارکی فقط هر روز صبح کارت خود را بمنزل دوشس می‌فرستاد و بهمین مختصر قناعت میکرد.

هر دفعه که این کارت را به دوشس میدادند نمی‌توانست از يك نوع ارزش و احساس وحشت سخت خودداری نماید و افکاری سخت و ناروا او را تحت فشار قرار میداد.

وقتی که نام مارکی را روی این کارت می خواند گاهی در عالم خیال احساس می کرد که دست کوشتالوی این مرد شکست ناپذیر را در موهای خود احساس می کند و زمانی هم بیاد انتقام سرسخت این مرد می افتاد و یقین داشت که او هرگز از مردانی نیست که جسارت و بی باکی زنی مانند او را عفو کند .

اما آزمایشهای این چند مدت او را تا اندازه ای اطمینان میداد و نمی ترسید با خود می گفت آیا او مرا خواهد کشت ؟
 آیا این مرد گاو میش صفت بانیزه های خود شکم او را نخواهد درید ؟

آیا او را در مقابل خود بزانو در نمی آورد . آیا چه وقت و در کجا و بچه وسیله این کار صورت می گیرد .
 آیا او را بیش از این رنج خواهد داد ؟
 آیا چه نوع شکنجه ای را برای او انتخاب کرد ؟
 در هر حال دوش از عمل خود پشیمان بود .
 مصمم شد اگر وقتی او بمنزلش بیاید با حالتی مدهوش خود را با غوش او خواهد افکند .

هر شب که می خواست بخوابد قیافه وحشتناک مونتری و در ایشکلی در برابر نظر خویش مجسم میدید .

گاهی تجسم تلخ و زمانی تشنجات سخت و در هم ابروان و روزی حرکات سریع شانه های او و نگاه - شمشکین مانند شیر درنده ای با عت و حشت و اضطراب او میشد .

فردای آن روز بنظرش رسید که کارت مارکی خونین است. زندگی این زن بعد از جدائی از آرماند تبدیل بکابوسها و وحشتها شده بود هر لحظه که میگذشت سخت‌ترین شکنجه‌های روحی را در وجود خود احساس می‌کرد از شنیدن نام او می‌ترسید و در آن سکوت و وحشت بار افکار و وحشت انگیز او روز بر روز بیشتر میشد و این‌طور بنظرش میرسید که باید بدون کمک و بدون پشتیبان خود را برای يك نبرد وحشتناك که جرات گفتن آنرا بکسی نداشت حاضر کند.

این روح مغرور و خشن چنان از خودش نفرت حاصل کرده بود که در ایام دوستی و رابطه با مارکی این مقدار عشق را در خود احساس نمی‌کرد.

اگر مارکی معشوقه‌اش را میدید که در اطاق خواب خود و در همان اطاقی که با او عشقبازی کرده بود دوش در چه ناراحتی و اضطراب سخت دقایق خود را میگذراند شاید باز هم نسبت باو امیدوار میشد.

آیا غرور و خودخواهی یکی از آن احساساتی نیست که دیر یا زود باعث ایجاد نتایج وحشتناك میشود؟

با اینکه مادام دولانه کوشش داشت که افکار درونی خود را از نظر دیگران مخفی نگاه دارد باید قبول کرد که آقای مارکی هم مانند او بود زیرا او میخواست غرور و خودپسندی زنی خودخواه را خورد کند و برای رسیدن باین مقصود چاره‌ای نداشت جز اینکه افکار خود را مخفی کند.

ولی مسلم است که این سرنگهداری در نزد زنان بیشتر از مردان است .

زنان دارای خلقت مخصوصی هستند .

فرض کنید که زنی زیبا در زیر پای يك اسب خشمگین و دیوانه واقع شود .

البته زن بزانو در خواهد آمد و انتظار مرگ را خواهد کشید اما اگر در این حال این اسب حیوان مهربانی باشد و او را ناکند بدون شك این زن آن اسب یا گاو میش یا شیر را دوست خواهد داشت و دیگر مانند سابق از او نفرت نخواهد داشت .

در آن حال دوشش خود را در زیر دست و پای شیری افسارگسیخته میدید از دیدن او میلرزید اما از او دیگر نفرت نداشت .

این دو موجود هر دو دارای سرشت مخصوصی بودند .

در فاصله این دو هفته دوسه مرتبه خود را مقابل هم دیدند .

هر بار دوشش در مقابل عشوه گریهای خود از مارکی سلام های احترام آمیز و تبسم های تلخ دریافت می کرد و این برخورد های اتفاقی در کارت روز دیگر که بوسیله خدمتکار بدست دوشش داده می شد معنا و تفسیری جداگانه داشت .

زندگی انسان غیر از احساسات واهی چیز دیگر نیست و همین - احساسات گودالهای عمیقی بین این دو نفر حفر کرده بود .

کنتس دو سرزی خواهر مارکی دو تکران قرار بود در ابتدای هفته آینده يك مهمانی بزرگ مجلس رقص در منزل خود ترتیب بدهد و

مادام دولانژه نیز در این شب نشینی دعوت داشت .

اولین قیافه‌ای را که دوشس حال داخل شدن در سالون دید
قیافه آرماند بود .

آرماندهم منتظر او بود و دوشس هم همین فکر را می کرد .
هر دوی آنها به محض ورود يك نگاه کوتاه ردو بدل کردند عرق
سردی بر پیشانی مادام دولانژه نشست زیرا قیافه‌مارکی چنان برافروخته
بود که حکایت از يك انتقام شدید می کرد .

آتش انتقام در قیافه‌اش پیدا بود و او هم خود را برای قبول این
انتقام حاضر کرده بود .

چشمان این عاشق خیانت پیشه برق شدیدی مانند صاعقه بروی او
انداخت بطوریکه آثاری از نفرت در او خوانده می شد ،

با اینکه دوشس دارای اراده‌ای محکم بودو میتواندست در مقابل
سخت ترین دشواریها مقاومت کند نگاهش از دیدن او لرزید و مستقیماً بطرف
مادام سرزی رفت و جا گرفت اما ظاهر او بقدری غیر طبیعی بود که مادام
سرزی از او پرسید :

انتوانت عزیز ترا چه میشود قیافه‌ای ترسناك دارید .

– چیزی نیست يك رقص حال مرا بجا میاورد .
و در آن حال دست جوانی را که بطرف او در از شده بود گرفت و
شروع برقص نمود .

مادام دولانژه با چنان حال خشم و ناراحتی می رقصید که نگاه‌های
وحشیانه آرماند این حالت را در او شدت میداد .

آرماند سراپا ایستاده و خود را در بین کسانی که رقص زن‌ها تماشا می‌کردند مخفی ساخته بود .

هر دفعه که معشوقه‌اش از مقابل او می‌گذشت چشمان او مانند چشمان ببری که روی طعمه‌اش خیره شده بحرکات سرفشنگ او نظر می‌کرد و وقتی رقص تمام دوشس در کنار کنتس نشست و آرماند در حالیکه با یک مرد ناشناس صحبت می‌کرد نگاه خود را از روی او بر نمی‌داشت .

آن شخص ناشناس می‌گفت :

چیزی که در این مسافرت برای من عجیب و دیدنی بود ... دوشس گوشه‌های خود را تیز کرده بسخنان آنها گوش میداد .

آن مرد در دنبال سخنان خود می‌گفت :

آن چیز عجیب این بود که نکهبان کاخ وست منیستر انگلستان بیادگار روزی که با تبر سر شارل اول را از تن جدا کرده بودند از قول جلا دبرای ما مطالب عجیبی بیان میکرد .

مادام سرزی پرسید این نکهبان چه می‌گفت :
مارکی دومونت‌ری و و بجای او با صدای درشتی که آثار تهدید از آن
هواید بود گفت .

این مرد گفته است که هرگز به تبر دست نزنید .

دوشس دولاثره ملاحظه نمود و گفت :

در حقیقت آقای مارکی شما در حالیکه این حادثه قدیمی را بیان می‌کنید مانند تمام اشخاصی که به لندن رفته‌اند در آن حال به گردن من نگاه می‌کنید مثل این است که من تبر را در دست شما می‌بینم .

با اینکه دوشس در موقع گفتن این کلمات عرق سردی را در گردن خود احساس نمود تعمداً خود را بخنده زد تا اثر آثر را از بین ببرد .
آرماند پاسخ داد :

اما این داستان از لحاظ نتیجه کاملاً تازه و امروزی است.
دوشس پرسید خواهش می‌کنم این موضوع را برای من تفسیر کنید
مونتری و و آهسته گفت :

برای اینکه شما تبر را لمس کرده‌اید .
با حالتی مخصوص خود را بخنده زد و گفت :
چه پیش بینی عجیبی خواهش می‌کنم بگوئید چه وقت سر من قطع خواهد شد ؟

- خانم من آرزو نمی‌کنم که بینم سر زیبای شما قطع شده‌است
اما از يك بدبختی جدیدی که برای شما پیش می‌آید متأسف هستم.
اگر يك روز سر شما قطع شود آیا از این موهای قشنگ خرمائی
رنك كه با آن اینهمه خودنمایی می‌کنید متأسف نخواهید شد ؟

دوشس گفت اما من میدانم اشخاصی هستند که حاضرند برای این
خانمهای زیبا فداکاری کنند و بیشتر این اعمال را مردان انجام میدهند.
آرماند گفت :

قبول می‌کنم اگر بر فرض محال يك دانشمند شیمی با عملی صورت
شما را بطوری خراب کند که زنی مانند شما را زن صد ساله‌ای نشان
بدهد در این حال چه خواهید کرد .

در حالیکه کلام او را قطع میکرد گفت :

آقای مارکی در آن حال اثرش مانند آبله‌ای برای مامی‌ماند اما خوشبختی در این است که فردای آن روز پس از پایان یافتن جنگ خواهیم دانست چه کسی ما را دوست داشته است .

— آیا شما از این صورت زیبا تأسف نمی‌خورید ؟

— آه چرا خیلی تأسف می‌خورم اما این تأسف خیلی کمتر از تأسف

کسی است که مرا دوست داشته از آن گذشته اگر من یقین داشته باشم که همیشه مورد علاقه واقع خواهم بود زیبایی بی‌چهره‌ام می‌خورد . کلارا عقیده شما چیست .

مادام سرزی گفت این يك پيش‌بینی خطرناکی است.

مادام دولانژه گفت :

اما يك موضوع دیگر .

من که تا با امروز به‌لندن نرفته‌ام و این تبر را دست نزده‌ام آیا اگر چنین امری واقع شود نمی‌توانیم از شاه درخواست کنیم که يك جادوگر صورت ما را علاج کند .

مارکی باخنده تمسخر آمیز گفت :

البته خیر

دوشس دومرتبه پرسید: چه وقت این مجازات آغاز خواهد شد

در اینجا مارکی با حالتی سردوزنده ساعت خود را نگاه کرد و

پس از اینکه ساعت را دید با اعتماد تمام گفت :

روز با آخر نخواهد رسید که يك بدبختی بزرگ برای شما پیش می‌آید

دوشس گفت :

من يك كودك بى تجربه نيستم كه بتوانيد مرا با اين حرفها بترسانيد
و از آن گذشته من كودكى هستم كه از خطر نمى ترسم و بدون ترس و
واهمه، در كنار گودال خطر ميرقصم .

در حاليكه ماركى ميديد او بعد از گفتن اين كلام بجاي خود
نشست، گفت :

خانم منم خوشحالم از اينكه مى بينم شما اينقدر قدرت نفس
داريد .

۱۱ = دوشی در زندان مارگی

با اینکه دوش سعی می‌کرد نفرت مارگی را از یادبرده و پیش-بینی‌های او را تمسخر نماید مع هذا احساس می‌کرد وحشتی سخت سرپای وجودش را فرا گرفته و با زحمت زیاد کوشش کرد تهدیدات مارگی را فراموش کند و بالاخره پس از مختصر آرامش عازم رفتن شد.

پس از اینکه چند لحظه گذشت بزحمت تبسمی نمود و خود را ملامت میکرد که بی‌جهت خیال و ترس بخود راه داده و بسا جدیت و مقاومت زیاد حالت طبیعی خود را بدست آورد.

این تاسف در نتیجه عشق نبود اما مربوط با احساساتی بود که در درون او فعالیت داشت.

سپس مثل اینکه دو مرتبه وحشت و ترسی را که مارگی باوالقا کرده بود در خاطرش زنده شده به ساعت نظری انداخت و دو مرتبه نگرانی

وترس بر او مستولی شد و با این حال از سالون خارج شد .
تقریباً ساعت نزدیک به نیمه شب بود خدمتکاران که در خارج
بانتظارش بودند پالتو را به دوشش انداختند و چند قدم جلو رفت تا به
کالسکه اش سوار شود .

وقتی سرادکالسکه شد دو مرتبه در دریای فکر فرو رفت و پیش-
گویی های مونتیری وو را بخاطر آورد .

چون داخل حیاط منزل خودش شد با همان فکر و اندیشه های
چند ساعت قبل وارد راهروی شده که کاملاً باراهرو منزل خودش شباهت
داشت اما ناگهان احساس کرد که پله های قصر مانند پله های منزل خودش
نیست و درحالی که برمیگشت تا نوکرهای خود را صدا کنند چند نفر از
پشت سر با سرعتی عجیب با و حمله ور شده و پا زچهای را بر سرش انداختند،
دست ها و پاهای او با سرعت تمام بسته شد و او را از جا بلند کردند .

شروع بفریاد کشیدن نمود اما در آن حال صدائی در گوش او گفت
خانم اگر شما فریاد کنید ما دستور داریم که شما را بقتل برسانیم .

وحشت و اضطراب دوشش در آن حال بقدری زیاد بود که هرگز
نتوانست بداند در کجا و چگونه او را از جای خود حرکت دادند .

وقتی که بهوش آمد دست و پای خود را با ریسمان ابریشمی بسته

دید و او را بروی يك تخت خوابانده بودند .

چشمان خود را گشود و مارکی مونتیری وو را دید که بالباس راحت
منزل روی يك صندلی در نزدیکی او نشسته و مشغول سیگار کشیدن است

از وحشت نتوانست فریادی بکشد .

در حالیکه مارکی سیگار را بدور میانداخت گفت :

خانم فریاد نکشید ، من دچار سردرد شدیدی هستم از آن گذشته دست و پای شما را باز می کنم اما خواهش دارم با دقت تمام آنچه را می خواهم بشما بگویم گوش کنید .

سپس با ملایمت و آرامی تمام دست و پای او را گشود و گفت فریادهای شما هیچ فایده ای نداشت زیرا کسی نمی توانست صدای فریاد شما را بشنود و شما هم خانم تربیت شده ای هستید و این کارها را شایسته نمیدانید .

اما اگر آرام نشوید و بخواهید با من مبارزه کنید مجبورم دومر تبه دست و پای شما را به بندم ، پس بهترین است مانند اینکه در خانه خودتان هستید در روی این تخت آرام و بیصدا باشید ، اگر یادتان باشد شما با بی رحمی تمام روی این تخت باعث گریستن من شده بودید . در مدتی که مارکی با او حرف میزد دوشش نگاه عمیقی با اطراف خود انداخت و اتفاقاً این اطاق را که بی شباهت با اطاق کشیشان نبود دوست میداشت روح و فکر انسانی در این اطاق جلوه مخصوصی داشت در این اطاق هیچ نوع آرایشی دیده نمیشد در روی زمین يك فرش سبز رنگ و يك كاناپه سیاه رنگ و يك ميز كوچك پراز كاغذهای مختلف ، دو صندلی بزرگ دسته دار و يك قفسه ساده و يك تخت خواب کوتاه که روی آن يك ملافه قرمز رنگ برودری شده سیاه دیده می شد و تمام اینها نشان میداد که صاحب

آن دارای يك زندگى بسيار ساده بوده است .

يك لامپ روى بخارى ديده مى شد و از شكل آن كه معلوم بود از چراغهاى مصرى است سادگى صاحب آن را نشان مى داد .
در نزديك تختخواب و ديوار اطاق دربى مخفى در پشت يك پرده سبز رنگ حاشيه قرمز ديده مى شد كه با حلقه هاى كوچك دنباله آن را بزمين بسته بودند .

دربى كه آن چند نفر ناشناس با او وارد اطاق شده بودند داراى دريچه كوچكى بود كه در آن ساعت بسته شده بود .

در آخرين نگاهى كه دوشس براى جلب اطمينان باين پرده ها انداخت مشاهده كرد كه درب نزديك تختخواب كاملاً باز است و چراغ - هاى قرمز رنگى كه در اطاق ديگر روشن بود اشعه هاى قرمز رنگى بروى اين پرده ها ميانداخت .

دوشس از ديدن اين پرده ها وحشتى كرده و دانست كه چند نفر در پشت اين پرده ها در اطاق ديگر ايستاده اند اما او در آن لحظه فكر نمى كرد كه ممكن است خطر از اين اطاق بطرف او پيائيدولى مى خواست بداند چه واقع خواهد شد .

دوشس با آهنگى تمسخر آميز پرسيد :

آقا ... لابد اين سئوالى را جسارت آميز نميدانيد اگر پيرسم شما با من چه معامله اى خواهيد كرد .

ماركى در حاليكه خاكستر سبك را تكان مى داد گفت :

هیچ : شما مدت کمی در اینجا خواهید بود و ابتدا می‌خواهم توضیح بدهم که چه نوع آدمی هستید و من کیستم .

وقتی که در اطاق خواب روی تخت خودتان دراز کشیده بودید من نتوانستم چیزهای را که می‌خواهم بشما بگویم زیرا در آن منزل در مقابل کمترین حرفی که مطابق میل شما نبود می‌توانستید زنگ بزنید یا فریادی بکشید و با يك فرمان عاشق خود را مانند یک دزد راهزن از اطاق بیرون کنید .

در اینجا من کاملاً آزادم و کسی در اینجا نمی‌تواند مرا از اطاق بیرون کند، در اینجا شما برای چند دقیقه اسیر من خواهید بود و با نهایت محبت بسخنان من گوش خواهید داد .

از چیزی نترسید ، من شما را اینجا نیاورده‌ام که دشنام بدهم و یا اینکه با عنف و روز بخواهم چیزی را که استحقاق آنرا ندارم و شما نخواستید آنرا بمن بدهید از شما بگیرم .

اگر این کار را بکنم نهایت بیشرمی است و شاید خیال کنید که من قصد تجاوز بشما داشته‌ام اما من کسی نیستم که عامل این کار باشم ، سپس با حرکتی عصبی سیگار خود را بدور انداخت و گفت مثل این است که دود سیگار شما را ناراحت می‌کند بعد از جا برخاست و از داخل قفسه ظرفی بیرون آورد مقداری عطر در آن ریخت و هوای اطاق را تغییر داد .

تعجب دوشس با نفرت و بدبینی او قابل قیاس نبود و در آن حال در اختیار این مرد بود ولی این مرد نمی‌خواست از قدرت خود سوء استفاده

نماید .

چشمان او که در سابق از پرتو عشق میدرخشید در آن حال این چشمان درخشنده ثابت و ساکت شده بود دوشس از دیدن آن بو حشت افتاد سپس وحشتی را که آرماند باو تلقین کرده بود در اثر يك سلسه افكار درهم كابوسهای شدید مضاعف گردید .

از شدت ترس بزمین میخ کوب شد و هر لحظه که بروشنائی پشت پرده نگاه می کرد افكار سیاه و تاریك این منظره را بنظر او بیشتر وحشتناك می ساخت .

ناگهان از پشت این روشنائی قرمز رنگ قیافه سه مرد نقابدار را مجسم نمود اما این منظره وحشتناك چنان بسرعت از نظرش محوشد که خیال کرد حقیقتاً در اثر افكار تاریك بوده است .

در این حال آرماند در حالیکه با يك نوع سردی نفرت آلود باو می نگرست گفت خانم.. فقط يك لحظه برای من کافی است که بزندگی شما خاتمه بدهم و بابدیت نزدیک شوید اما من خدا نیستم که زندگی را از کسی بگیرم .

بعد مکتی نمود تا بیشتر بسخنان خود جلال و شکوه بدهد سپس

گفت :

خوب، بمن گوش بدهید ، عشق همیشه بنا بمیل و اراده خودتان ایجاد میشود شما نسبت بمردان يك نوع تسلط غیر قابل شکست بدست آورده اید اما بیاد بیاورید که شما يك روز نام عشق را بر زبان آورده اید و کسی که

نام عشق را لکه‌دار می‌کند قبول کنید که شایسته دوستی نیست .

عشق پدیده پاکی است که در روی زمین ظاهر شده و با آن شدنی که دارد عشق چیز قابل احترامی است اگر وقتی عشقی پاك در دل زنی ظاهر شود قلب او را نوازش می‌دهد و مانند عشقی است که مادر نسبت بفرزند خود ابراز می‌کند و این عشق بقدری عظمت دارد که گاهی باجنون و از خود گذشتگی مخلوط می‌شود .

اما شما این عشق پاك و آسمانی را بیازی گرفتید و نسبت باستان عشق جنایت بزرگی مرتکب شدید .

وظیفه يك زن این است وقتی که دید تمی تواند از مزایای این عشق استفاده کند از ابتدا از قبول آن خودداری کند .

مردی که زنی را دوست دارد در صورتی که زن او را دوست نداشته باشد حق گله و شکایت نخواهد داشت اما خانم محترم مردی را که در تمام عمر محروم از محبت بوده با ظاهر سازی بسوی خود کشیدن و باو مزه خوشبختی را نشان دادن و با نهایت بیرحمی این سعادت را از او قاپیدن و آینده او را بسرقت بردن و زندگی را از او گرفتن و در هر ساعت احساسات او را مسموم ساختن ، به عقیده من این عمل یکی از وحشتناك ترین جنایات بشمار خواهد آمد .

– آقا چه می‌گوئید ؟ ..

– خیر نمیتوانم فعلا اجازه پاسخ دادن بشما بدهم باز هم بسخنان من گوش کنید .

باید بپذیرید که من حقی نسبت بشما دارم اما نمی‌خواهم حقوق يك قاضی را در مقابل شخص جنایتکاری برای خود قائل شوم زیرا در اینصورت وجدان شما بیدار میشود.

اگر شما واقعاً موجود بی‌وجدانی هستید از این نظر شما را ملامت نمیکنم اما شما زن جوانی هستید و میبایست در قلب خود کوچکترین احساس انسان دوستی داشته باشید و من حق دارم اینطور فکر کنم.

اگر من شما را ایندروگناهکار میدانم و معتقدم که يك زن خطاکار سیاست نشده‌ای هستید برای این است که بدانید تمام افکار شما را خوانده‌ام و میل دارم که بدانید دیگر ممکن نیست فریب بخورم.

در این لحظه مادام دولانژه صدای مبهم سوتی را شنید مثل این بود که آن اشخاص ناشناس پشت پرده مشغول روشن کردن آتشی هستند اما نگاه آتشین و نافذ مونتری و او را بر جای خود میخکوب و پیریشان نگاهداشته بود.

با اینکه کنجکاوی زیاد او را تحریک میکرد که موضوع این سرود صد را بداند اما حرارت کلمات مارکی او را چنان از خود بیخود ساخته بود که شنیدن آنرا بدانشتن این سوا را ترجیح میداد.

مارکی پس از مختصر تأملی گفت :

خانم وقتی که در پاریس جنایتی واقع میشود و جلاد باید سر جنایتکار را از تن جدا سازد، او را روی تخته سیاست می‌ خواباند و قانون حکم میکند که جنایتکار باید مجازات شود در این مورد مشاهد

میکنید، که روزنامه‌ها با مقاله‌های آتشین خود به تروتمندان و مستمندان هشیار میدهند که مراقب خود باشند و دست از جنایتکاری بردارند.

اینها همه برای عبرت سایرین است، بسیار خوب شما که يك زن مقدس و مذهبی هستید و خود را پارسا و پاکدامن میدانید و وظیفه دارید که برای این مرد گناهکار دعا نخوانید و طلب مغفرت کنید، شما از این خانواده هستید اما فرقی که با آنها دارید این است که آنها مجازات میشوند اما شما خوشحال و خوشبخت زندگی می‌کنید.

یکی از برادران شما که محکوم باعمال شاقه و زندان ابد شده در اثر بعضی بدبختی‌ها یا از روی خشم و ناراحتی فقط يك انسان را کشته است.

اما شما... اما شما سعادت و خوشبختی انسانی را نابود ساخته و بهترین زندگی و شیرین لحظات او را از دستش گرفته‌اید.

دیگری با نهایت سادگی در کمین قربانی خود نشسته و از رفح و آزار موقعیت خود خرسند است اما شما ناتوانی‌های يك موجود ضعیف را در کف اختیار و قدرت خود فشرده‌اید، شما قربانی خود را طوری فریب دادید تا بتوانید قلبش را با آسانی از دستش بگیرید، شما او را سرشار نوازش خود ساختید، شما هیچ نوع تظاهر را از او دریغ

درست که برای تکامل بیشتر بایستی مرتبه‌ای بالا تر و نامی شریفتر داشت و مانند يك دوشس شد تا بتواند کثیف‌ترین جنایات را مرتکب شود.

برای اینکه انسان بتواند با آخرین مرحله پستی برسد باید بمانم
بالا تر صعود کند .

البته است از اثر جراحاتی که بر من وارد ساخته‌اید رنج می‌کشد، اما
خیال نکنید که از تحمل آن گله و شکایت دارم .

خیر ... سخنان من از تأثیر تجربیات شخصی خودم نیست و باور
کنید هیچ نوع تلخی و حرارت در آن وجود ندارد .

خانم ، بدانید من شما را می‌بخشم و این بخشش بقدری کامل است که
حق گله و شکایت ندارید زیرا خودتان برای دانستن آن اینجا نیامده‌اید
فقط کاری که من کردم این است که ممکن بود شما اشخاص دیگری
را که از من ساده‌تر و احمق‌تر بودند فریب بدهید .

اما من آنها را از تحمل این درد و رنج خلاص کردم ، اعمال شما
مرا واداشت که عدالت را در باره خودتان اجراء کنم سعی کنید در این دنیا
از گناہانی که مرتکب شده‌اید استغفار کنید شاید خداوند گناہان شما را
عفو کند .

من این امید را دارم اما غیر ممکن است و خداوند شما را
بسختی مجازات خواهد کرد .

از شنیدن این سخنان چشمان این زن شکست خورده و لگدمال
شده پر از اشک شدند .

مارکی گفت برای چه گریه می‌کنید نسبت به طبیعت و سرشت خود
وفادار بمانید .

شما بدون احساس کوچکترین نگرانی در رنج و اوج مشقت‌های قلبی که آنرا خورد و مضحمل ساخته بودید نظارت داشتید کافی است خانم، آرام باشید من دیگر بیش از این رنج نخواهم کشید شاید دیگران شما بگویند که شما بآنان زندگي بخشید اید.

اما من با خشنودی تمام میگویم که شما بمن نیستی بخشیدید شاید حدس بزنید که من دیگر بخودم تعلق ندارم و باید برای دوستانم زوره بمانم و در این ساعت سردی مرگ را در وجود خودم احساس میکنم و غصه‌های زندگي را باید تحمل نمایم.

آیا شما دارای این نیکوکاری هستید و آیا مانند بیره‌های درنده بیابانی نبودید که ابتدا طعمه خود را مجروح می‌کردند بعد او را میبلعیدند.

اشك مانند باران از چشمان دوشس سرازیر شده بود.

مارکی می‌گفت از این گریه‌ها خودداری کنید اگر من باین گریه‌ها فریب می‌خوردم از عمل خود پشیمان می‌شدم مگر همین گریه‌های یکی از ظاهر سازیم‌های مصنوع شما نیست؟

بعد از اینهمه وسائل که برای فریب دادن من بکار بردید چگونه ممکن است فکر کنید که شما يك چیز حقیقی وجود داشته باشد.

خیر دیگر هیچ چیز در شما آن نیرو را نخواهد داشت که بتواند مرا گول بزند، من همه چیز را که باید بگویم گفته‌ام.

مادام دولانتره باحرکتی سریع حاکی از حقایق ازجا بلند شد و

دست خود را بطرف او دراز کرد اما مارکی از گرفتن این دست خودداری کرد و دوش در حال اغما گفت:

شما حق دارید که بدترین معامله را با من بکنید کلمات هنوز بطوریکه باید خشونت آمیز نیست و من اعتراف میکنم که سزاوار این مجازات هستم

— من شما را مجازات کنم؟ اما آیا مجازات کردن دلیل دوست داشتن نیست، خیر از من انتظار چیزی که شباهت با حساس دوستی باشد نداشته باشید.

من میتوانم و حق دارم که متهم کننده شما و قاضی و جلاد شما باشم اما خیر این کار را نمیکنم.

اما همین حالا وظیفه‌ای را انجام میدهم. ولی نام آن را انتقام نمیگذارم به عقیده من شدیدترین انتقامها نفرت از یک انتقام امکان پذیر است کسی چه میداند شاید عمل من باعث نشاط شما شود می خواهم کاری بکنم که بعدها اجتماع آنرا در باره جنایتکاران اعمال کند شاید شاه مجبور شوید این مجازات را بپذیرید آنوقت است که حقیقتا کسی را دوست خواهید داشت.



دوش این کلمات را باید نوع اطاعت و اقیاد که حالت ظاهر—

سازی نداشت می شنید و بعد از مدتی سکوت در جواب او گفت:

آرمانده... بنظر من اینطور میرسید که در حال مقاومت در مقابل عشق بقانون عفت و پا کد امنی زن احترام گذاشته بودم اما از تو هرگز انتظار این سرزنشها را نداشتم.

تو با ضعف و ناتوانی من مساح شده ای که مرا جنایتکار بداننی اما برای چه این فکر بخاطرت نرسید که ممکن است من از وظیفه خودم عدول کرده باشم و اگر این کار را می کردم و تسلیم می شدم آیا ممکن نبود که شما بگوئید از وظیفه خودم دور شده ام.

افسوس که تمام کارهای من از هر جهت بصورت گناه درآمد ولی قبول کنید که در تمام گناهان من آنچه در پشیمانی برای من حاصل میشد ایمان کامل وجود داشت.

شاید خشونت های من بیش از هر ظاهر سازی حاکی از عشق من بود.

از این گذشته شما از چه چیز شکایت داشتید؟ آیا در حالیکه قلبم را داده بودم این موضوع برای شما کفایت نمی کرد اما شما با کمال بیرحمی بدنم را می خواستید.

مونتری وو گفت راست می گوئید با بیرحمی و خشونت

و ناگهان بخود گفت اگر من بخواهم با او مشاجره لفظی کنم شکست خواهم خورد.
دوشس گفت:

بلی تو... بگذار بگویم تو بخانه من بخیال اینکه بمنزل یکی
از زنان بد میرفتی وارد شدی بدون اینکه بمن احترام بگذاری یا حقیقتاً
قصده عشق خالص داشته باشی.

آیا من حق نداشتم در این مسئله فکر کنم؟ البته عدم تناسب رفتار
تو قابل گذشت بود و عشق اصلی بشمار نمیرفت اجازه بده اینطور فکر
کنم و ترا در خودم تبرئه کنم.

بلی آرماند در همان شبی که شب بدبختی را برای من پیش بینی می کردی
من در فکر خوشبختی خودتان بودم زیرا من در این موجود پاكدل اعتماد
زیاد داشتم و تو دلیل این اعتماد و همت بلند را چند بار بدستم دادی.

من در آن حال در حال طبیعی خودم و در اعماق قلب خود تمایلی
احساس می کردم.

مردی را که رقیب هزار مرد دیگر واقع شده خوشبخت سازم.
خودم خانمی بودم و می خواستم تو هم آقائی باشی می خواستم مرد
بزرگی را در اختیار داشته باشم هر چه که خود را بالاتر میدانستم می خواستم
در مقابل تو حقیر شوم.

چون بتو اعتماد داشتم آرزوی يك زندگي پراز عشق در دل
می پروراندم، در حالیکه تو در آن لحظه برای من آرزوی مرگ میکردی.
تا انسان خوب نباشد نیرومند نمیشود، دوست من، تو نیرومندتر از
آن هستی که در مقابل زنی که ترا دوست میدارد شرور و بیرحم باشی.

اگر من گناهی هم داشتم آیا حق ندارم امید گذشت و بخشش داشته

باشم؟

آیا نمیتوانم گناه خود را جبران نمایم؟

پشیمانی لطف عشق است و من میخواهم بیشتر از این به-رای تو شیرین باشم.

چگونه ممکن است منم مانند سایرین بتوانم این ترسها و این تردیدها را برطرف کنم و این رابطه را مستحکم تر سازم درحالیکه میبینم تو میخواهی باین سهولت این رابطه را قطع نمائی.

این خانمهای اشرافی که تو آنها را با من مقایسه میکنی خود را تسلیم میکنند.

اما روز بعد بدشمنی برمیخیزند، منم مبارزه کردم و حالا خودم را تسلیم میکنم.. خدایا او بحرف من گوش نمیدهد.

سخن خود را قطع کرد و مانند مار بخود می پیچید و میگفت:

من ترا دوست دارم و خود را در اختیار تو میگذارم.

درمقابل بزانو در آمد و با حال تضرع گفت.

آقای من، من مال توهستم.

آرمند درحالیکه می خواست او را از زمین بلند کند گفت:

خانم خیر.. انتوانت نمیتواند دوشش دولاثره را نجات بدهد من دیگر نه به انتوانت و نه به دوشش اعتمادی ندارم، شماها امروز خود-را تسلیم میکنید و شاید فردا از عاشق خود رو بگردانید، هیچ نیروئی نه در آسمانها و نه در روی زمین نمیتواند وفاداری حقیقی شما را برای من تضمین کند، دلیل آن در دوران گذشته بود ولی ما دیگر گذشته ای نداریم..

در این حال يك دوشنایی چنان بر تو افکند که دوشس نتوانست روی خود را بطرف درِیچه كوچك برگرداند و بطور وضوح آن سه مرد نقابدار را در مقابل خود دید.

دوشس گفت آرماند، من نمی خواستم با تو بیگانه باشم این مردان در آنجا چه می کنند ، درباره من چه نقشه ای دارید .

مار کی گفت این اشخاص هم مانند خودم سرنگه دارند و از آنچه می بینند حرفی نخواهند زد آنها مانند بازوی من و قلب من هستند و یکی از آنها پزشك جراح است.

- جراح؟..

آرماند تردید و دودلی بدترین شکنجه ها است، حرف بزنید آیا می خواهید زدی را از من بگیرد من حاضرم جان خودم را بدهم اما شما آنرا از من نمیگیرید.

مونتری وو گفت شما متوجه نشدید من چه گفتم مگر من درباره اجرای عدالت باشما حرف نزدم.

در حالیکه يك چیز فلزی را از روی میز بر میداشت اضافه کرد میخوام برای پایان دادن بفربها و ظاهرسازیهای شما چیزی را بصورت شما بچسبانم.

و در آن حال يك صلیب برون را که در انتهای آن ساقه های فلزی داشت با نشان دادو گفت:

دو تن از دوستانم در این لحظه صلیبی را که شبیه همین صلیب است. در آتش سرخ می کنند و ما آن را در وسط پیشانی بین دو چشماتان می چسبانیم که اثر آن بماند و در محلی باشد که بتوانید بوسیله آرایش

جواخرات از کسی مخفی کنید و مجبور باشید علت آنرا بمردم توضیح بدهید.

شما باید مانند برادرانتان که در زندان اعمال شاقه علامت گذاری شده اند این علامت رادرپیشانی داشته باشید، البته درد آن چندان مهم - هست اما بحران روحی آن بسیار زیاد است و شاید هم نتوانید مقاومت کنید.

دوشی در حالیکه از شدت شادی دستها را بهم می مالید گفت:
مقاومت کنم؟

- خیر برعکس من میخواهم که در روی زمین این عذاب را تحمل کنم، آه آرماند هر چه زود تر نقش صورت خود را که نشانه ای از تواست برپیشانیم بچسبان، يك لحظه قبل دلیل یا گروهی عشق را از من خواستی تمام این دلایل را برپیشانیم خواهی دید و خدا شاهد است که من در عمل انتقام تو غیر از ترحم - نیکوکاری و بخشش ابدی چیز دیگری نمی بینم. وقتی تو زنی را با ن ترتیب برای خود نشان کردی وقتی که تو کسی را در نزد خود داشتی که نشانه ترا برپیشانی داشت دیگر نمیتوانی او را رها کنی و همیشه مال من خواهی بود.

هنگامیکه مرا از این مردم جدا کردی برای اینکه بی غیرت و بی - همت نباشی خود را موظف میدانستی که سعادت مرا تأمین کنی در حالیکه من ترا مرد بزرگواری میدانم و یقین دارم مرا رها نخواهی کرد.
اما زنی که حقیقتاً دوست داشته باشد.

خودش را نشان می‌کند

آقایان بیائید داخل شوید و دوشس دولاثره را نشان کنید.

او برای همیشه دیگر به آقای مونتری و و تعلق خواهد داشت. زود

داخل شوید.

عجله کنید زیرا پیشانی من بیشتر از آهن سرخ شده شما می-

سوزید.

۱۲ = مارگی برای همیشه ناپدید شد

آرماندروی خود را با سرعت بر گرداند و دوشش را در حال دوزانو نشسته و مضطرب نه بیند و در همان حال چیزی بگوش دوستان خود گفت که هر سه ناپدید شدند.

زنهایی که تادت رفتن به مجالس رقص و شب نشینی دارند چشمانشان مانند آئینه همه جا را می بیند.

دوشش که می خواست در چشمان آرماند مقصد نهائی او را به بیند همه چیز را دید .

چون لحظه ای از نظر دوشش دور نشده بود مانند چیزی را که در آئینه می بیند بخوبی مشاهده کرد که آرماندروی خود را بر گردانده و با سرعت و مهارت تمام قطرات اشك خود را پاك كرد.

تمام امید آینده دوشش در این دو قطره اشك تمرکز یافته بود.

وقتی که برای بلند کردن دوشش بطرف او برگشت اورا سراپا-
ایستاده دید.

دوشش فکر میکرد که باز هم آرمانداو را دوست دارد و هنگامیکه
آرماند با آهنگی خشک و معمولی با او حرف میزد خیال میکرد همان
صدائی را که بارها در اطاق خواب خود از او شنیده بود میشنود.
آرمان می گفت:

خانم... من بشما ترحم میکنم شما میتوانید اینطور مجسم کنید که
این صحنه هرگز حقیقت نداشته است

اما در اینجا مجبوریم از هم خدا حافظی کنیم، میخواهم باور کنم
که اوقاتی که در اطاق خواب خود با من حرف میزدید و در همین لحظات
که روی این صندلی صحبت میکردید همه را راست میگفتید.

اما با این حال مجبورم خدا حافظی کنم من دیگر هیچ چیز عقیده
ندارم ممکن است خاطره شما مرا ننج بدهد.

اما همیشه شما در نظرم همان دوشش خواهید بود، خدا حافظ، ما
نمیتوانید با هم کنار بیائیم

در حالیکه قیافه جدی بخود گرفته بود پرسید حال چه میخواهید
بکنید.

آیا میخواهید بمنزل خودتان برگردید یا به مجلس رقص منزل
مادام سرزی بروید؟

من سعی کرده ام که شهرت و شرافت شما لکه دار نشود نه نوکرهای
شما نه، همانان نمیتوانند حدس بزنند که در این یک ربع ساعت بین ما-

چه گذشته است نو کرهاى شما حىال میکنند که شما در مجلس بال هستید
و کالسکه شما از حىاط منزل مادام سرزى خارج نشده است حال بگوئید
کجا میخواستید بروید؟

آرماند، نظر شما چیست؟

— خانم دوش دیگر آرماند وجود ندارد خودمانى حرف ننیدم از
این ساعت بایکدیگر بیگانه هستیم!

در حالیکه مىخواست بازهم مارکى را تحریک کند گفت مرا به مجلس
بال ببرید.

موجودى را که در این اجتماع کثیف رنج میکشید و بازهم باید—
رنج بکشید اورا دومرتبه در این جهنم هدا کنید اگر دیگر برای ما
سعادتى در بین نیست بهتر است باین جهنم برگردم،
سپس اضافه کرد.

دوست من بازهم شما را مانند زنان اشرافى دوست دارم من شما را
بقدرى دوست دارم که اگر دلّتان بخواد در جلو مردم و درهمه جا شمارا در
آغوش بگیرم از این اجتماع کثیف برای چه پروا کنم فکر شما بمن نیروى
فوق العاده داده است.

من جوان هستم و میخواهم از این جوان تر باشم بلى من مثلىك
كودك هستم، كودك توهستم و تو باید مرا تربیت کنی، ترا بعدا مرا از
بهشت موعود خودم دور نکن.

آرماند حرکتى از خود نشان داد.

دوشس بطرف زمین خم شد و لنگه دستکش آرماند را که بزمین افتاده بود قاپید و آنرا در دستمال خود مخفی ساخت و گفت:
اگر از اینجا خارج میشوم لااقل اجازه بده چیزی را بعنوان یادگار
باخودم ببرم،

بعد افزود:

خیر من مانند این مردم زنی فاسد و خوشگذران نیستم، تو این
مردم را نمیشناسی و نمیتوانی مجبورم کنی عضو این جامعه باشم باید بدانی
که بعضی از این زنان خود را برای مشتی اشرافی میفروشدند و بعضیها در
مقابل هدیه‌ها حساسیت دارند و در هر حال تمام آنها در بیشمری فرو
رفته‌اند.

آه دلم میخواست يك آدم معمولی یا يك زن کارگر بودم اگر
دوست داشته باشی که با يك زن پائین‌تر از خودت دوستی کنی این بهتر
است فقط زنی باشد که نسبت بتوفادار باشد.

آه آرماند در بین مازنانی عقیف و پاک‌یافت میشود که برای مردان
افسون‌گرها و عشوه‌گرها می‌کنند من دلم میخواهد تمام فضائل آنها را داشته
باشم و همه را در راه توقربان کنم از بدبختی خداوند مراد دوشس خلق کرده حتی
دلم میخواهد که در دربار بدنیا نیامدم تا همه را در راه تو میدادم در این
صورت زنی عشوه‌گر برای تو و مملکت‌های خود خواه برای دیگران میشدم.
در حالیکه سیکار پولک میزد بسخنان او گوش میداد.
بالاخره گفت:

هر وقت خواستید بروید بمن اطلاع بدهید.

- اما میخواهم بمانم.
- این چیز دیگر است میل باخودت است.
- در حالیکه ته بیگار اورا از جایگاری برمیداشت ولبهای خود
- را بجای لب او میگذاشت گفت:
- آه چقدر لذت بخش است
- پرسید سیگار میکشی؟
- بلی هر کاری که بخواهی میکنم تا از من خوست بیاید
- بسیار خوب خانم.. باید بروید.
- در حالیکه میگریست گفت بچشم اطاعت میکنم.
- باید در وقت رفتن چشمان شما را به بندم تاندا نید از چه راهی
- آمده اید؟
- حاضر م آرماند و بادستمال چشمان خود را بست،
- آیا میبینید؟
- خیر.
- آهسته در مقابل او دوزانو نشست تا بداند آیا چشمان او میبیند
- بنصو را اینکه این خشونت ظاعری در حال تمام شدن است و او
- قیافه خود را عوض میکند گفت آه چه خوب شد که بمن نزدیک شدی:
- آرماند خواست لبهای او را ببوسد انتوائت لبها را پیش آورد.
- پس شما میبینید؟
- نه فقط کنجکلوی ساده بود.
- پس باز هم مرا فریب میدهی؟

با حالتی خشم آگین گفت این دستمال را باز کنید و مرا باخود
ببرید قول میدهم چشمان خود را باز نکنم.

آرماند حرفش را کاملاً باور کرد و دستش را گرفت و با او پراه افتاد
در حالیکه دوشش کاملاً خود را بکوری زده بود اما در حالیکه برادرانه
دست مار کی را گرفته بود ژنرال احساس میکرد که قلب او بشدت میزند
که دست و پایش میلرزد.

دوشش هم از این قسمت راضی بود که میتواندست باین طریق با او
حرف بزند هر چه در دل داشت با او میگفت.

اما مار کی باز همانطور خشک و سرد مانده بود و وقتی دستش را
میگرفت حرکتی از خود نشان نمیداد.

آرماند فقط با او میگفت جلو بیاید و او جلو میامد و احساس میکرد
که مار کی دامن لباس او را جمع می کند که بدیوار تصادم نکند.

دوشش از حرکات او محفوظ بود و در حالیکه گاهی خود را با او
میچسباند عشق خود را ظاهر میساخت.

اما تمام این کارها بیفایده بود و نوعی از خدا حافظی بین آنها
تلقی میشد زیرا مار کی بدون اینکه با او حرفی بزند ترکش کرد و موقع رفتن
که خود را در یک فضای گرم تری احساس نمود چشمان خود را باز کرد و
خویشن را در اطاق پذیرائی مادام سرزی تنها یافت

اولین کارش این بود که با شتاب و دست پاچگی توانست سر و
صورت های خود را که به عقب رفته بود بجای خود قرار داد.

در اینوقت مادام سرزی درب اطاق را باز کرد و داخل شد وقتی او را دید گفت:

آنتوانت عزیز تو کجا بودی ماهمه جا دنبال تو گشتم.

پاسخ داد:

- من برای استراحت اینجا آمده ام سالن پذیرائی بسیار گرم است.

- اما ماهمه تصور میکردند تو در فته ای برادرم روتکرون بمن میگفت که دیده است نو کرهای شما منتظر تان ایستاده اند.

خواهر، من خیلی خسته ام اجازه بدهید یک دقیقه استراحت کنم. سپس روی تخت نشست.

تراچه می شود مثل اینکه بدنت می لرزد

در اینوقت مارکی روتکرون وارد شد و گفت :

خانم دوشس من می ترسیدم که برای شما اتفاقی افتاده باشد کالسه که چی شما را دیدم که مثل دیوانگان مست شده بود .

دوشس پاسخی نداد و نگاهی به بخاری و آئینه قدی انداخت و در جستجوی علامات و آثاری بود که در وقت رفتن بجا گذاشته بود و بعد که خود را در بین آن جمعیت دید بیادش آمد که لحظه قبل در آن اطاق مواجه با چه صحنه دردناک شده بود و از این احساس بنای لرزیدن گذاشت .

در هر حال گفت از پیش بینی های آقای مونتری وو، بدنم یخ کرده

هر چند همه آنها شوخی بود می‌خواهم بروم به بینم آیا در عالم خواب هم آن تبر کردن مراقطع خواهد کرد

خدا حافظ دوست عزیز... خدا حافظی مار کی .

از سالو نه‌ای پر جمعیت گذشت در هر قدم در مقابل سلام و تعارفات مردم که برای او حکم ترحم داشت می‌ایستاد از دیدن این اشخاص ناراحت بود در حالیکه خود را مانند ملکه میدانست آنها را کوچک می‌شمرد . از آن گذشته این اشخاص در مقابل کسی که از دوست داشت چهار زشی داشتند زیر اهر لحظه که می‌گذشت قیافه مار کی دومونتری وو، در نظرش بزرگتر و عظیم‌تر میشد اما هر چه باین مردم نگاه میکرد آنان در مقابل چشمانش بدرجه‌ای که مار کی بزرگ جلوه می‌کرد حقیر و ناچیز میشدند.

وقتی پائین رسید تمام نوکرهای خود را مست و خوابیده دید از آنها پرسید شما از اینجا خارج نشده بودید.

- خیر خانم



و داخل کالسکه شد مشاهده کرد که کالسکه چی در حقیقت

مست لایه عقل است و از این معنی بسیار متوحش شد.

بالاخره بدون حادثه‌ای وارد منزلش شد ولی همه جا در نظرش عوض شده بود هر چه را که میدید برای او تعجب آور بود در نظر او فقط يك مرد در دنیا وجود داشت یعنی هر چه را که میدید غیر از آرماند کسی دیگر در نظرش قابل توجه نبود این حالات گوناگون نشانه‌ای از عشق پاک بود.

عشق و محبت دو پدیده مختلف روح است که شاعران و مردم روی زمین و مردم عاشق‌پیشه و فلاسفه و اشخاص احمق، همه آنها، این دورا باهم اشتباه می کنند.

محبت شامل احساسات مداومی است يك نوع لذتی است که هیچ چیز شیرینی آنرا بهم نمی زند تغییرات مهم و نشاط‌ها یا يك بدبینی ناگهانی ممکن است داخل قلب شود ولی ایجاد حسادت نمی کند در يك مالك شدن محبت يك وسیله است نه قصد،. يك بیوفائی باعث رنج میشود اما آنها را ازهم جدا نمیکند:

روح در مقدار کم و زیاد قابل اغتشاش نیست و برعکس همیشه خوشحال است.

اما عشق شهوانی مانند امیدی است که ممکن است فریب بخورد عشق در عین حال بمعنی رنج و خیانت است وقتی امید از بین رفت عشق هم نابود میشود.

مردان و زنان میتوانند بدون احساس بی آبرویی عشق را برای خود نگاه دارند و ممکن است آنها را روبه خوشبختی رهبری کند اما

در این جهان فقط يك عشق وجود دارد.

تمام مباحثات نوشته شده جهان که از احساسات مایه میگیرند ممکن است این دو سؤال را پیش بیاورد:

آیا این محبت است یا عشق شهوانی است.

محبت بدون احساس نشاط وجود پیدا نمیکند و وقتی بوجود آمد پایدار میماند.

بنابر این دوش در تحت اختیار محبت قرار گرفته بود آنهم محبتی بود که به عشق شهوانی تبدیل شده بود باین جهت در همان مرحله اول که این عشق بوجود آمد تحریکات سختی برای او مهیا ساخت او اکنون رنج میکشید و در بحبویه ناراحتیهای روحی و خودخواهی باطنی، طوفانی سهمگین دردش بپا ساخت و قسمت مهمی از این ناراحتی و انقلاب درونی از خودخواهی و نخوت او سرچشمه میگرفت او بیک مرد گفته بود:

ترا دوست دارم و من مال تو هستم آیا ممکن است شخصی مانند دوش دولا نژده بی جهت چنین حرفی رازده باشد.

بایستی آن مرد هم او را دوست بداد یا در غیر اینصورت خود را از اجتماع انسانی خارج سازد.

وقتی میدید بستر او خالی است بستری که تا آنروز هیچ مرد شهوانی بآن قدم نگذاشته بود از احساس این معنی بخود میپیچید و فریاد میکشید:

بايد او مرا دوست بدارد و ايماني كه بخودش داشت باو اميد
موفقيت و پيروزي ميداد.

دوشس مورد اهانت واقع شده بود اين زن پاريسي خود خواه
را لگدكوب كرده بودند.

او كه زن مقدس و پارسائي بود همه چيز را از ياد برد. دلش
ميخواست دنيا و خدا را زيرپاي خود لگدمال كند.
مونترى وو، براى او حكم مذهب را داشت.

فرداى آن روز را در حالي پراكنده و حيرت، با تحريكات
عصبى، گذراند. چندين نامه نوشت اما همه را پاره كرد و در هر بار
هزار فكر مختلف بمغزش ميرسيد.

در ساعتى كه طبق معمول مونترى وو، بمنزلش ميآمد ميخواست
باور كند كه او در آن ساعت خواهد آمد و خود را مسرور و منتظر نشان
ميداد.

زندگى او منحصر بحس سامعه اش شد، گاهى چشمان را مي بست و
سعى ميكرد گوش فرا دهد ولى باز هم اميدوار بود كه تمام موانع و اشكالات
بين او و مادر كى برطرف خواهد شد.

در اين ساعات انتظار از حر كت عقب به ساعت متغير شده بود در
اين حال نزديك ساعت نيمه شب را اعلام كرد.
با خود ميگفت:

— خدايا اگر او را اينجا به بينم منتهى سعادت من است چه روزهاى

خوشی بود که او با تمایل تمام اینجا میامد، صدای او در دیوارهای این اطاق پر شده اما اکنون خبری از او نیست.
خدمتکار باو گفت:

- خانم نمیدانند که دوساعت بعد از نیمه شب است من خیال کردم خانم کسالتی دارند.

- بلی میروم بخوابم اما سوزت، بخاطر بیاور که نه تو و نه هیچکس حق ندارد بدون اجازه داخل اطاق شود و دیگر این دستور را تکرار نمیکنم.

در مدت یک هفته مادام دولانه به تمام منزلهایی که خیال می کرد ژنرال بآنجا میرود سرزد و برخلاف عادت همیشه خیلی زودتر میامد و دیروقت میرفت، با کسی نمیرقصید و فقط بازی میکرد.

اما تمام این کوششها بیفایده بود او موفق بدیدن ژنرال نشد و جرات هم نمیکرد نام او را پیش کسی ببرد.

با این حال یک شب در لحظه ناامیدی با ناراحتی و خلاف دلخواه خود از مادام سرزی پرسید.

مگر شما با آقای مونتری وو، بهم زده اید دیگر نمی بینم که بمنزل شما بیاید.

کنشش با خنده گفت:

بلی او دیگر اینجا نمیاید و در جای دیگر کسی او را ندیده شاید سرش بازن دیگر گرم شده است.
دوشس با ملایمت گفت:

امامن فكر ميكردم كه او يكي از دوستان نزديك برادر شما
است...

- من هرگز از برادرم نشنيده‌ام كه از او حرف بزنند.

مادامدولانژه ديگر حرفي نزد ولي مادامسرزي كه فكر مي‌كرد
بايد بين آنها بهم خورده باشد گفت:

پس شما بفكر اين مرد كم حرف و كم حرارت هستيد من در باره
او چيزهاي عجيبى شنیده‌ام،

او آدمي است اگر ناراحتش كنيد ديگر نمي‌آيد و گناه طرفدار
نميبخشد و اگر دوستش بداريد شمارا بزنجير ميكشد.

من هر چه در باره اومي گفتم كه يكي از دوستان كه عادت داشت
آشكار حرف بزنند بمن ميگفت:

او دوست داشتن را بلد است اما همه ميگويند: مونتري وو،
آدمي است كه تمام دوستان را براي دوست صميمي خود ترك مي‌كند
او آدم عجيبى است، اما تو خودت ميداني كه اجتماع ما اينطور مردان
را كه خيلي عميق هستند دوست ندارد، مردمانى كه اينطور باشند بهتر
است در منزل خودشان بمانند و ما را بحال خود بگذارند.

آنتوانت، توجه عقیده داری؟

با وجود اينكه آنتوانت زن خودداري، بود نتوانست از ناراحتى
خود جلوگيري كند با اين حال با وضع خاصي كه دوشش رافريب داد
گفت:

اما من از اینکه اورا نمی بینم ناراحتم زیرا باو نظر مخصوصی داشتم
و محبت من نسبت باو خالص بود، نمیدانم مرا آدم عجیبی میدانید اگر
بگویم من این قبیل اشخاص بزرگ را دوست دارم.

آیا اگر افسان با مرد احمقی دوستی کند دلیل این نیست که
خودش هم احمق بوده است.

اتفاقا مادام سرزی همیشه از مردان خشن و طبقه پست خوشش
میامد و در آن سال با مردی بنام مارکی اگلو مان دوست شده بود،

دوشس ملاقات خود را تا بهمین جا خاتمه داد و بعد از آن روز باین
فکر که گوشه نشینی ژنرال تعمدی بوده است امیدی در دلش راه
یافت و نامه ای شیرین و پر تمنا که بتواند او را بسمت خود بکشاند
باو نوشت و نامه را بدست خدمتکارش داد بعد پرسید آیا شخصا بدست
ژنرال داده است یا خیر.

و چون پاسخ مثبت شنید بسیار شاد شد و دانست که آرماند در
پاریس است و در منزل خود تنها زندگی میکند و از رفت و آمد بین
مردم خود را کنار کشیده است و امیدوار شد که باز هم او را دوست
دارد...

در تمام مدت روز با انتظار پاسخ نامه ماند اما متاسفانه پاسخی از
او نرسید.

در بحبوحه این بحران انتظار، باز هم بخود دلخوشی میداد و
با خود میگفت:

آرماند کمی ناراحت است و پاسخ را بوسیله پست خواهد فرستاد
ولی دیگر هنگام عصر نتوانست خودش را گول بزند.



روز وحشتناکی، پراز دغدغه و اضطراب بود که غیر از رنج و
شکنجه روحی برای او چیزی نداشت و از آن ساعات دردناکی بود که
قلب را میشکست و عمر را بپایان میرساند.

فردای آن روز کسی را نزد آرماند فرستاد که پاسخ بگیرد.
ژولین با و پاسخ داد که آقای مار کی گفته است خودش بمنزل دوشس
خواهد آمد،

دوشس وقتی این پاسخ را شنید زود با طاقش رفت که برق شادی و
مسرت را از خدمتکارش پنهان کند، خود را روی کاناپه انداخت تا
اضطراب درونی خود را خاموش کند و با خود گفت:

- (خواهد آمد.)

این فکر قلبش را بلرزه درآورد. بدبختی برای کسانی است
که اضطراب و شکنجه های ساعات انتظار را تحمل میکنند و بهترین ساعات
خوشی و کامرانی خود را صرف آن می نمایند و در هر لحظه تصویر چیزی
را که دوست دارند مجسم می بینند؛

در عشق حالت انتظار مانند ازدست دادن امیدواری قطعی و تسلیم در برابر هیولای ترسناک است و هر لحظه بدون اینکه علت آنرا بدانند تسلیم مسرت میشوند و در واقع انتظار در عشق گاهی مانند بوی خوش و معطری است که از گل برمیخیزد و نابود میگردد.

دوشس دولاثره از این زندگی جدید که حالت انتظار برای او ایجاد کرده بود لذت میبرد و با یک نوع سرمستی معنای عشق حقیقی را درک میکرد.

سپس احساساتش عوض شد و همه چیز در نظر او جلوه و معنای جداگانه داشت تازه معنای آرایش کردن و در جستجوی بهترین جواهرات بودن را فهمید و دانست که عشاق با چه امید و لذتی خود را برای معشوق آرایش میکنند و این بار سرگرمی دوشس نه از راه خودخواهی بود بلکه عشق خالص در آن دخالت داشت و سرگرمی او برای توالی کردن مدتی از وقتش را گرفت و ندانست وقت چگونه گذشته است. وقتی توالی و آرایش او تمام شد دو مرتبه با عمیق فکر و خیال و تشویشها و نگرانیها فرو رفت و در جوش و خروش اندیشههای طاقت فرسا افتاد و بنای دست و پا زدن را گذاشت و مانند بیماری بود که در هیچ یک کشید و با امید بهبودی دقیقه- شماری میکرد.

دوشس در ساعت دو بعد از ظهر در انتظار مونترویو، بود و تا ساعت یازده بعد از ظهر هنوز او نیامده بود.

تشریح اضطراب و نگرانی این زن که از مقام بالا، پائینترین

درجه پستی سقوط کرده بود کار آسانی نیست،

مانند این است که انسان بخواهد بر اثر شنیدن صدای زنگ نیروئی را که از روح خارج میشود مقیاس کند و هنگامیکه صدای زنگ ساعت دوازده را شنید.

با خود گفت :

(آیا او با من بازی خواهد کرد؟)

رنگش پرید، دندانهایش بهم میخورد و در حالیکه دستها را بهم میزد مانند اوقاتی که او بدون اجازه وارد میشد بایک حرکت سریع خود را بسالون رساند اما یکدفعه آرام شد و بخود گفت:

مگر او نبود که بامسخره‌های خود بدنش رامی‌لرزاند؟

در آنوقت بود که بسر نوشت شوم خود پی برد و دانست مردان

هم وقتی زنی را دوست دارند در حالت انتظار دچار چنین بحرانیها میشوند.

اگر میخواست با استقبال معشوقش برود باز هم امید نداشت که

گناه او را عفو کند بعضی از مردها عادت دارند که از این ماجراها بسود خود بهره میبرند اما آرماند دارای روح بزرگی بود و از زمره بعضی مردان شمرده میشد که میخواست عشق خود را با این عمل تبرئه کند.

در حالیکه خواب بچشمهایش نمیرفت و از طرفی بطرف دیگر

می غلطید.

با خود میگفت:

– بسیار خوب من خواهم رفت خودم دستم را بسوی او دراز میکنم. یک مرد عاقل و عمیق میدانند هر قدمی که زن بسوی او بردارد نشانه‌ای از عشق پاک‌اواست بلی بایستی فرشتگان از آسمان بیرون آمده بسوی مردان بروند و من میخواهم برای او مانند یک فرشته باشم
فردای آن روز چنان نامه پر حرارتی نوشت که در روح هزاران نویسنده مانند مادام سو بینه تاثیر میکرد (۱)

با این حال شکایت کردن بدون اینکه انسان خود را حقیر سازد، پرواز کردن در عالم عشق بدون شکایت و بدون اهانت بخود کردن، بخشیدن بدون شخصیت، خود را از بین بردن و همه چیز را گفتن و هیچ چیز... اعتراف نکردن این، فقط از عهده مادام دولاتره بر می‌آمد که در مکتب پرئنس دو بلامورن درس خوانده بود.

ژولین پیشخدمت مخصوص ژنرال از آن خدمتکارانی بود که مانند سایرین واسطه و رابطه بین عاشق و معشوق شده بود و همه چیز را میدانست.

دوش وقتی بدرمنزل ژنرال رسید با آهنگی که سعی میکرد خود را بی قید نشان دهد پرسید:

آقای موئتری وو، در پاسخ نامه‌ای که باو نوشته‌ام چه گفت:

۱- مادام سو بینه یکی از نویسندگان قرن ۱۸ فرانسه که نامه‌های بسیار شورانگیزی خطاب بدخترش نوشته است:

آقای مارکی ازمن خواهش کرد که بخانم دوشس عرض کنم که
بسیار خوب،

چه عکس‌العملی روحی در این پاسخ وجود داشت در مقابل يك
شخص ثالث پاسخ قلب خود را شنیدن و جرات حرف زدن نداشتن و مجبور
بسکوت بودن یکی از سخت‌ترین شکنجه‌هایی بود که این زن بایستی
تحمل کند.

در مدت بیست و دو روز مادام دولانه به ژنرال بطور مرتب نامه نوشت بدون اینکه حتی يك پاسخ از او دریافت کند .

بالاخره مجبور شد باو بنویسد بیمار است باین فکر که خواه از نظر ظاهر او را باین منزل بکشاند

اما در عوض مارکی، پدرش دوک تاواری و عمه اش پرنسس دوبلامون و پیرمردی سالخورده عموی بزرگش و عموی شوهرش دوک دوگراندیو بدیدنش آمدند.

این اشخاص حقیقتاً خیال میکردند دوشس بیمار شده زیرا روز بروز او را لاغرتر و رنگ پریده تر میدیدند.

حرارت شدید يك عشق حقیقی ، تحریکات خودخواهی سرکوب شده ، نیش های زهردار و حقارت آمیزی که در روحش فرو رفته بود ،

کناره گیری‌های او از گردش و تفریح که بهترین نشانه ناراحتی او بشمار می‌آمد و تمام این نیروهای خورد کننده رفته رفته این زیبا را از بین برده بود .

او بسختی رنج میکشید و زندگی خود را در چنگال نیستی نابود میدانست اما بالاخره يك روز در يکی از مهمانیهای بزرگ که تصور میکرد ژنرال بآنجا خواهد آمد حضور یافت .

در این مهمانی در روی بالکون کاخ تریلوی با خانواده سلطنتی در يك جانشسته بود .



دوش در آن شب بقدری زیبا شده بود که خاطره آن راتا مدت‌ها از یاد نمی‌برد .

در حالت بهت‌زدگی عظمت مخصوصی داشت و تمام چشمان با تحسین تمام بطرف او خیره شده بود .

آقای مونتری وو، هم در آنجا بود فقط چند نگاه بین آن دو رد و بدل گردید آنهم باین جهت بود که در آن شب زیاده از حد زیبا شده بود .

ژنرال با آن لباس مجلل نظامی که اثر آن مخصوصاً برای زنهای زیبا بسیار زیاد بود چند بار از مقابل دوش گذشت برای زنی عاشق و

فریفته که ازدوماه پیش معشوق خود را ندیده بود این لحظه سریع و زودگذر مانند خواب و خیال رویا آمیزی بود که چشم انسان افق تابناکی را می بیند .

زنهای جوان تنها افرادی هستند که میتوانند حرارت آنرا احساس کنند جوانها خیلی خوب بقدرت این عشق که برای آنها لذت بخش است . واقفاند .

اما بزودی این منظره ها از یادشان میرود و بجای دیگر توجه می کنند ،

تقدیس بسیار شدید يك نوع دیوانگی فکری است در حالیکه بحران عشقی در طبیعت ما بهم مخلوط شده بصورت يك چیز واحد در میایند ،

وقتی که زنی مانند مادام دوئره تحت تاثیر این بحرانها واقع شود تصمیمات عجیب پشت سرهم و باسرعتی بوجود میایند که انسان از درك آن عاجز میماند .

سپس افکار یکی پس از دیگری بوجود میایند و مانند ابرهائی که بوسیله باد تحرك دارند بسوی روح سرازیر میشوند و بدنبال آن اعمالی بوقوع میپیوندد که خارج از انتظار است .

آن اعمال عبارت از این بود :

فرمای آنشب ، درشس کالسه که اش را با چند خدمتکار بدر منزل ژنرال فرستاد و دستور داد در آنجا منتظر بماند و آنها از ساعت سه بعد

ازظهر آنجا ماندند.

منزل آرماند در كوچه توري در چندمتری مجلس نمايندگان واقع شده بود و اتفاقاً در آن روز يك مجلس فوق العاده از نمايندگان در آنجا تشكيل شده بود .

مدت چند ساعت قبل از اينكه نمايندگان مجلس را ترك كنند . مردم با تعجب تمام كالسكه دوش را با خدمتكارانش در آنجا ايستاده ديده اند .

يك افسر جوان كه مورد بيمهري واقع شده و با مادام دوسرزی رابطه دوستی داشت بنام بارون دومولين كور . اولين کسی بود كه اين كالسكه را شناخت .

فورا به نزد معشوقه اش رفت و محرمانه اين ديوانگي دوش را براي او تعريف كرد .



بلافاصله اين خبر عجيب مانند خبر تلگرافي در تمام مجامع اريستوكراتی سن ژرمن پخش شد و دنباله آن تا قصر اليزه بوربن، محل اجتماع دربار سلطنتی رسيد و بمنزله سر و صدای روز نقل و جالس شد و از آن روز تا غروب در تمام محافل اين موضوع مورد بحث قرار گرفت .

تقریباً تمام زن‌ها این موضوع را انکار می‌کردند و نمی‌خواستند باور کنند ولی مردان در حالیکه هزاران وصله به‌امام‌دولان‌ثره می‌چسبانند این خبر را تایید مینمودند .

یکی میگفت :

این ژنرال نیمه وحشی قلبی مانند آهن دارد و دسته دیگر عقیده داشتند که ژنرال خودش خواهان این سروصدا بوده و تقصیر را از او میدانستند .

دیگران میگفتند :

در حقیقت باید گفت که امام‌دولان‌ثره مرتکب بی‌احتیاطی‌بدی شده است.

در مقابل انظار تمام مردم پاریس کسی برای خشنودی خاطر عاشقش از احترام خانوادگی و شرافت و مقام و شهرت خود دست بکشد این عمل مانند یک نوع کودتای بی‌نظیری بود مانند اینکه شرم‌آورترین عمل در مقابل چشم مردم انجام شود .

تمام خانم‌هایی که عمل دوش را نکوهش میکردند امکان نداشت تا این درجه خود را پست و حقیر سازند .

آنها میگفتند امام‌دولان‌ثره خیلی فداکاری و از خود گذشتگی داشته که با این ترتیب بطور آشکار آبروی خود را برده است تا بعلی خود ثابت کند او را دوست دارد و حاضر است برای او از همه چیز خود بگذرد .

حال دیگر او غیر از ژنرال کسی دیگر را نمی‌تواند دوست داشته باشد این حال برای زن یکنوع افتخار است که بگوید:
من فقط یکنفر را دوست دارم:

کنتس دوگرانویل زوجه دادستان کل بشوهرش میگفت:
اگر شما بخواهید تقوی و عزت نفس را زیر پا گذاشته و بدون توجه به هیچ چیز بکار زشت این عنوان را بدهید جامعه ما بکجا خواهد رفت.

در حالیکه در محافل اشراف از غوطه‌ور شدن شرافت در ننگ و بدبختی صحبت میکردند و جوانان برای مطمئن شدن سوار اسب شده و بکوچه تورون برای تماشای کالسکه دوشس میرفتند و خیال می‌کردند که در حقیقت دوشس در منزل موثری وو، و در آغوش او است زن بدبخت در اطاق خواب خود روی تخت مانند مار بخود میپیچید و آرماند هم که اتفاقا آن شب بمنزل خود نرفته بود در تویلری با آقای ماوسی گردش می‌کرد.

بعدا اقوام دوشس هر کدام بمنزل دیگری رفته و باهم قرار می- گذاشتند که ساعت معین بمنزل دوشس بروند و با اندرز و سرزنش عواقب وخیم این رسوائی را باو گوشزد نمایند.

در ساعت سه آقای دوک دوناوارن پدر اتنانت و پرنسس بلاموند

عمه اش و دوكدوگر اندیو همگی در سالون پذیرائی منزل دوشس اجتماع کرده و انتظار بازگشت او را داشتند:

خدمتکاران مطابق دستور خانم خود بآنها مانند دیگران گفته بودند که دوشس از منزل خارج شده و در واقع مادام دولانثره در این مورد برای کسی استثناء قائل نشده بود.

این چهار شخصیت مهم و سرشناس که در تقویم ها و مجلات سالیانه همیشه نامشان را با احترام ذکر می کردند از اشخاصی بودند که تا آن روز کسی نتوانسته بود کوچکترین لکه تنگ و بی آبرویی بدامنشان وارد سازد،

پرنسس دوبلامون در جامعه خانم های اشرافی بهترین نمونه پاکي و صداقت در دربار لوی پانزدهم بشمار میامد و بطوریکه می گفتند در ایام جوانی یکی از خانم های برجسته درباری بشمار میامد اما در این روزها از زیبایی خیره کننده غیر از يك بینی و موهای جو گندمی و قیافه ای خورد شده اما جذاب چیزی بجا نمانده بود.

اما برای اینکه درباره او خوب قضاوت کرده باشم باید گفت که هنوز به زیبایی خود عقیده خاصی داشت و همه شب مانند روزهای گذشته خود را آرایش میداد و دستکشهای بلند ساقه دار بدست میکرد و با روژ و ماتیک های زمان قدیم صورتش را تواله میکرد.

در چروك های صورتش حالتی از طراوت و در چشمانش فروغ و تابشی خیره کننده و در تمام سر و صورتش يك نوع عظمت مشاهده میشد و این

زن سالخورده را بصورت زنی نیرومند جلوه میداد.

با اینکه خانمی سالخورده بود در مغز او مانند صندوقچه‌ای از وقایع و حوادث گذشته از سقوط کابینه‌ها و قراردادهای سیاسی وجود داشت و درباره اتحادیون‌های خانواده‌های اشرافی و دول‌ها و دوشس‌ها اطلاعات مفیدی داشت او بقدری در این موارد حساس بود که از دست رفتن عنوان و شرافت را چیز کمی نمیشمرد و کسانی که او را میشناختند برای او احترام خاصی قائل بودند سالون پذیرائی او همیشه مملو از بزرگترین شخصیت‌های حومه سن ژرمن بود و بیشتر از اشخاص فقط باین منظور بمنزل او میامدند که از نظر عقیده او درباره کارهای روزانه استفاده کند و درسهای نافعی از او میگرفتند.

نشست و برخاست این زن طرز لباس پوشیدن و مخصوصاً طرز نشستن او با دامن کوتاه بطوری مرتب و قابل توجه بود که بسیاری از زنان آرزو میکردند مانند او باشند.

از تمام ثروت بیشمار بمقدار یکصد و پنجاه هزار اشرافی سالیانه برای او مانده بود که آنرا ناپلئون برای اوباقی گذاشت و با این ترتیب هم دارائی و هم شخصیت قابل توجه داشت.

این زن سالخورده قدیمی در آن روز در کنار بخاری نشسته و باویدام سالخورده یعنی عموی بزرگ صحبت میکرد.

این مرد قدیمی هم مردی بلند قامت و خوش لباس بسیار مرتب بود و نمونه‌ای از اشراف زادگان عهد عتیق بشمار می‌آمد!

این چهار نفر که برای امر مهمی باین منزل آمده بودند در حالیکه دو نفر از آنان در اطاق قدم می‌زدند برای گذراندن وقت بگفتگوها و بحث‌های مختلف پرداختند.

دو کوناوارن که فوق‌العاده خلق تنگ و ناراحت بود به پرسنس میگفت:

عمه عزیز من خیلی ناراحتم و عملی را که آتوانت انجام داده خارج از انتظار من است و هرگز بخاطر من میرسید که یک ژنرال بازمانده دوره ناپلئون او را وادار باینکار کند.

پرسنس پاسخ داد:

خانواده موتتری وو، در فرانسه شهرت خاصی دارند و بخانواده قدیمی بورگونی‌ها مربوط میشوند.

- یقین دارید.

بلی من تمام افراد خانواده او را میشناسم پدر او با اینکه شوالیه درباری بود همه چیز را بنظر حقارت نگاه می‌کرد و عضو یکی از فرقه‌های آلسیکلویدیت‌ها بود اما برادرش در مهاجرت عمومی اشراف فایده‌زیاد بردمن شنیده بودم که اقوام نواحی شمال باوکمک زیاد کردند.

- بلی منهم شنیده بودم که پدرش کنت دو موتتری وو، در پترسبورگ وفات کرد او مرد شکم‌گنده‌ای بود که بخوردن انواع ماهی روسیه علاقه

زیادداشت.

دوك دونو اواران گفـت:

با این حال من هنوز باور نمیکنم که اتـوانـت بمنزل موـتری وو،
رفته باشد.

– از کجا این عقیده را پیدا کرده اید.

مارکی پرسید،

ویدام عقیده شما چیست؟

– اگر دوشس زن ساده‌ای بود باور میکردم.

آقای ویدام وقتی که زنی عاشق شد ساده و بی عقل میشود.

خیر شما اینطور فکر میکنید.

دوك گفـت:

پس حال چه باید کرد.

پرنسس گفـت:

اگر خواهرزاده من زن عاقلی باشد در مجلس شب‌نشینی دربار
حاضر خواهد شد زیرا شب‌دوشنبه در آنجا دعوت داریم و دوشس در آنجا
این سروصدا را تکذیب میکند و با هزار عذروبها نه میتوان نام دیگری
روی آن گذاشت و اگر آقای موتری وو، هم مرد نجیب و شرافتمندی باشد
با ما همراهی خواهد کرد و ما میتوانیم این دو دیوانه را بر سر عقل
بیاوریم.

– عمه عزیز اماممکن نیست که ما بتوانیم این موتری وو ی سرسخت

رابراه بیاوریم او یکی از سرسپرده‌های دوره ناپلئون است و برای خودش مقام و منزلتی دارد و در حال حاضر از درجه داران سرشناس بشمار میرود و در دربار فرماندهی کل بدست او است من او را می‌شناسم او آدم جاه‌طلبی نیست اگر مخالف میل او حرف بزنند او از آن افرادی است که فوراً بشاه خواهد گفت:

این استعفا من، مرا راحت بگذارید.

— راست می‌گوئید شاهم از آنهایی نیست که در مقابل او مقاومت کند.

پرنسس گفت:

تمام این‌ها درست است اما نباید طوری بشود که رسوائی خواهر زاده‌ام بسرزبونهایفقدالبته اگر تقصیر داشته‌ام از او طرفداری نمی‌کنم، بیار آوردن یک رسوائی بی‌فایده تقصیر بزرگی است اما من هرگز انتظار این حرکت را از خواهر زاده‌ام نداشتم.

در این لحظه دوشس دولانتره از اطاق خواب خود بیرون آمد صدای عمه‌اش را شناخته و نام موثری وو، را از زبان آنها شنیده بود.

وقتی از اطاق بیرون آمد لباس خواب بر تن داشت و در همان حالی که از اطاق خارج می‌شد آقای گراندیو که مرتب نگاهش به پنجره اطاق

بود کالسه دوشس رادیدکه خالی برگشته است.

دوك در حالیکه دست دخترش را گرفته و پیشانیش را می بوسید گفت:

آتوانت عزیز تو خبر نداری چه واقع شده است.

- پدرچه چیز فوق العاده بوقوع پیوسته

- آخر تمام مردم پاریس خیال می کنند که تو بمنزل آقای مونتری وو رفته ای.

پرنس در حالیکه دست خواهرزاده اش را گرفته بود و دوشس با احترام تمام آن را می بوسید گفت:

پس تو از منزل خودت خارج نشده بودی؟

- نه مادر عزیز من بیرون نرفته بودم.

در حالیکه روی خود را بر میگرداند که به ویدام و مارکی سلام کند افزود.

اما من می خواستم تمام اهل پاریس بدانند که در منزل ژنرال بوده ام دوك بحال ترحم دستهای خود را با آسمان برافراشت و دستی بصورت خود زد و دست را به بغل گذاشت و گفت:

اما تو متوجه نیستی که رسوائی بیار خواهد آمد.

پرنس سالخورده بطور ناگهانی سر یا ایستاد و باو تندی تند کرد دوشس از خجالت سرخ شد و سر بزی را انداخت اما پرنس با محبت تمام دستش را گرفت و گفت:

بگذارید دست دخترم را ببوسم.

سپس پیشانیش را با محبت تمام بوسید دستش را فشرده در حال تبسم گفت:

دختر عزیزم فکر کن که ما در دوره سلطنت خانواده والوا زندگی نمی‌کنیم تو با عمل خود آبروی شوهرت و موقعیت خودت را بر باد داده‌ای با این حال ما باید آنرا جبران کنیم.

— نه عمه عزیز من میل ندارم آنرا جبران کنم من میل دارم که تمام مردم پاریس بدانند و بگویند که امروز صبح من در منزل آقای موتری وو بوده‌ام اگر بخواهید این موضوع را هر چه ساختگی هم باشد برخلاف جلوه دهید مشکل این است که مرا از بین برده‌اید.

— دخترم آیا میخواهی خود را بی آبرو و خانواده‌ات را سرشکسته کنی؟

— پدرم خانواده‌ام برای منافع شخصی خودشان مرا قربانی کردند و نتیجه‌اش بدبختی‌های بود که تا امروز دچار آن هستم شما ممکن است مرا مورد سرزنش قرار بدهید ولی لازم نیست دلتان بحال من بسوزد. پرنسس در حالیکه خاکستر سیگار را که روی دامنش ریخته بود تکان میداد گفت:

دخترم البته اگر بتوانید بدبختی‌های خود را جبران کنید بسیار

خوب است وای نباید کاری بکنید که آبروی شما ازدست برود باید عمل مطابق رسم وقاعده زمان باشد ماهمه میدانیم که ازدواج باید با عشق توام باشد ولی برای انتخاب يك عاشق نباید کاری کرد که کوس رسوائی را بر سر میدانها بزنند کمی عاقل تر باشید و بسخنان من گوش کنید.

- گوش میکنم.

دوك دوگر اندیو عموی دوك دولانژه شوهر آنتوانت رشته سخن را بدست گرفت.

اگر عموهائی مثل من باید احترام برادر زاده‌های خود را نگاه دارند برای این است که باید بین مردم زندگی کنند و همین اجتماع است که باید خود را مدیون اختراعات اشخاص دانست اما این قسمت را بدانید که من اینجا نیامده‌ام که به نفع شوهر شما حرف بزنم بلکه آبرو و منافع هر دو را هم در نظر دارم.

اگر شما بخواهید این رسوائی را ادامه بدهید من شاه خودمان را خوب میشناسم.

آقای دولانژه شوهر شما مرد خسیس است از شاه درخواست میکند و ترا طلاق خواهد داد و در نتیجه این کار ثروتی را که بتو رسیده غصب خواهد کرد و شما زنی فقیر و بدون آبرو باقی خواهید ماند و یکصد هزار لیره‌ای که بابت درآمد سالیانه از عمه خود بارث برده‌اید بمصرف عیاشی‌ها و معشوقه‌های او خواهد رسید و قانون هیچ اجازه‌ای برای تصاحب این اموال بشما نمیدهد و چاره‌ای غیر از تسلیم ندارید.

نترسید زیاد و ا همه نکنید آقای موثری وو زنی جوان و خوشگل مانند شمارا ترك نخواهد كرد من بسیاری از زنان خوشگل را دیده‌ام كه بعد از جدائی از شوهر چه وضعی داشته‌اند اما شما هیچ فكر نمی‌كنید كه بدون شوهر و عنوان چه می‌توانید بكنید، پس زیبایی خود را حفظ كنید و برای يك خیال واهی تمام افتخارات خود را از دست ندهید، مگر اشخاصی مانند موثری وو چهارزش دارند كه آدمی تمام چیز خود را در راه آنها بدهد و در مقابل آنان تسلیم و تو و همه چیز نتیجه آن برای شما هیچ باشد.

آیا شما بوفاداری او اعتماد دارید اگر شخصی را كه امر و زبواو ایمان دارید شما را فریب داد و بعد از فریب دادن اولادی باقی گذاشت آیا خیال می‌كنید برای پس گرفتن ارنیه شما دعوا راه خواهید انداخت و ما در زمان خود شاهد چه محاكمانی بوده‌ایم كه خواسته‌اند حق را برای اولاد نامشروع خود قائل شوند ممكن است بعد از اینكه فریب خوردید مردم چیزی ندانند اما در هر حال اولاد شما بدون ارنیه خواهد ماند.

به بینید با دست خودتان خود را به چه مخمصه دچار می‌كنید و در هر حال اولاد شما از حق خود محروم شده و قربانی هوی و هوس شما خواهد شد البته وقتی كوچك هستند همه دوستشان دارند اما چون بزرگ شدند بشما شمانت خواهند كرد كه مقدرات آنها را فدای هوس بازی خود ساخته‌اید.

مگر نشنیده بودید كه یكی از شاهزادگان آلمانی گفت بود كه اگر

مادرم زن شرافتمندی بود منم پادشاه می شدم و همین اگرها است که ما نسبت بآن توجهی نداشتیم و موجبات انقلاب را برای ما فراهم ساخت زیرا وقتی فرزندان نتوانستند پدران خود را تهمت بزنند بکارهای خطرناکی دست میزنند.

دوست عزیز، ما اینجا جمع شده ایم که شما را روشن کنیم و در آخر کلام خود باید بگویم که يك زن نباید کاری بکند که شوهرش از آن سوء استفاده نماید.

آتوانت گفت:

عموی عزیز تا وقتی که عشقی نداشتم تمام حسابها را می کردم اما امروز غیر از احساس چیزی برای من باقی نمانده است.
ویدام مرد سالخورده گفت:

ولی باید بدانید که در زندگی انسان مجموعه ای از منافع شخصی و احساسات قند است که انسان را بیاد میدهند و در خطی که شما هستید برای خوشبخت بودن بایستی احساسات را با منافع شخصی تطبیق داد.

اگر زن و لگردد عشقبازی کند نتیجه بدی برای او نخواهد داشت اما شما با داشتن يك ثروت سرشار و يك خانواده محترم و عنوان خوب و مقام شایسته در دربار نباید کاری کنید که تمام این افتخارات لگد مال شود حال برای اصلاح تمام این کارها آمده ایم بشما پیشنهاد کنیم که تمرد از قانون سر و صورتی بآن بدهید من هشتاد سال دارم و بخاطر من نمی آید که کسی حاضر شده باشد برای يك عشق ساده آنچه را که سالها بدست

آمده ازدست بدهد.

دوشس يايك نگاهويدام را و ادا را بسکوت کرد و اگر موتري وودر آنجا حضور داشت نگاه او را بخشیده بود.

دوكدوگراندیو میگفت شما باید خیلی راضی باشید که اقوام شما در آنجا گردآمده اند تا شما را برای راه راست هدایت کنند دريك لحظه فکر میتوانید صلاح خود را بدست بیاورید.

البته من حق ندارم باشما اینطور حرف بزنم زیرا اگر همه چیز خود را ازدست بدهید من تنها کسی هستم که وظیفه دارم از شما جانب‌داری کنم.

دوكدو ویاوارن بنوبه خود رشته سخن را بدست گرفت و گفت:
دخترم چون تو از احساسات شخصی حرف زدی باید بگویم که زنی
مانند تو که دارای این عنوان باشد نبایستی احساسات او مانند زنان معمولی
رها شود آیا نمیخواهی با حرکات خود بهانه‌ای بدست آزادیخواهان
و باین روی هاکه اصلزادگی را مورد اهانت قرار دادند بدهی و اگر تو
این کار را بکنی این تنها تونستی که بی‌آبرو می‌شوی:
پرنسس بسخن آمد و گفت:

چقدر شما نام شرافت را بر زبان میاورید برای کردش يك کالسه که
خالی اینهمه سر و صدا راه‌نندازید و مرا با آفتوانت مدتی تنها

بگذارید.

هر سه شما برای صرف شام بمنزلم بیائید من قول میدهم که تمام کارها را رو بر آه کنم شما مرد هستید و باخشونت خود آب را گل آلودتر می سازید زیرا در سخنان شما تلخی زیاد وجود دارد و من دلم نمی خواهد که با این حرفها میانه شما با خواهر زاده ام بهم بخورد خواهش میکنم بروید و ما راتنها بگذارید.

سه مرد نجیب زاده حدس زدند که پرنسس مقصودی دارد بنابراین از دوشس خدا حافظی کرده و آقای تاوان در وقت رفتن دخترش را بوسید و گفت:

دخترم سعی کن عاقل باشی اگر دلت بخواهد هنوز وقت باقی است و در حالیکه از پله ها سر ازیر می شدند آقای ویدام گفت.
آیا در خانواده ما جوان باشه امی پیدا نمیشود که این ژنرال سر سخت را به نبرد تن به تن دعوت کند.

۱۴ = آخرین اتمام حجت دوشیز و دولا نثره

پس از اینکه پرنسس بادوشس تنها ماند با اشاره ای او را دعوت به نشستن کرد و گفت:

همه چیز در این دوره کثیف عوض شده و تا آنجائی که بخاطر من می آید در ایام جوانی هرگز بیاد ندارم که يك دوشس مانند تو همه چیز خود را در قدمهای يك مرد نثار کند.

نویسندگان و فلاسفه هم در این دوره همه چیز ما را عوض کرده اند امروز اینطور بنظر میرسد که خواهی نخواهی اخلاق و رفتار مردم بکلی تغییر یافته است هر چه فکر می کنم نمی فهمم تو برای چه از روی نادانی این کار را کردی و با عمل خود می خواهی تا آخر عمر خودت را بنده و زرخیز عاشقت بکنم و نمیدانم اگر او ترا فریب داد یا بتو خیانت کرد چه خواهد شد.

بجای این کار بهتر بود که يك شب با کالسکه ناشناس بدیدن ژنرال

میرفتی و این کار آسان تر از آن بود که در وسط روز کالسکه‌ات را بدرب منزل ابفرستی. من آنچه باید گفته شود بتومی گویم و اگر از من قبول نکنی باز هم از تورنجیده نمی‌شوم پس اجازه بده خودمان کارها را درست، کنیم و بگوئیم که آقای مونتری و و کالسکه‌چی ترا مست کرده تا غرور خود را بر رخ مردم بکشد و ترا بی‌آبرو کند.

دوشس در حالیکه از جای خود جستن می‌کرد فریاد کشید شما را بخدا ژنرال را بدنام نکنید.
پرنسس گفت:

طفل عزیزم من نمی‌خواهم تو ناراحت بشوی بسیار خوب پس در مقابل خودت را اندوه‌گین نشان نده من خودم کارها را مرتب می‌کنم بطوریکه تو هم از من راضی باشی اما قول بده که دیگر بعد از این چنین نادانیه‌ها از تو سر نزنند و بدون اطلاع من کاری انجام ندهی حال برای من همه چیز را تعریف کن تا بگویم چه باید کرد.

دوشس گفت:

عمو عزیز آيا شما صلاح میدانید که من بطور ناشناس بمنزل او بروم.

البته که میتوانی، این کارها را همیشه درست کرد:

همان شب در شب‌نشینی منزل دوشس دوبری دوستان آتوانت و دوک دوآوارن و آقای گراندیو بانهایت پیروزی سروصدائی را که در اطراف دوشس دولانژه برپا شده بود تکذیب کردند.

چندتن از افسران شهادت دادند که در آن ساعت آقای هونتري وو را دیده‌اند در تویلی‌گرش می‌کرد و این واقعه را حمل بر تصادف نمودند و با این ترتیب فردای آن روز شهرت و اعتبار دوشس دولانژه با وجودیکه کالسکه او را جلو منزل ژنرال دیده بودند بر جاماند.

دو روز بعد از این واقعه، پرسرو صدا مادام دولانژه نامه دیگری خطاب به هونتري وو نوشت که آنهم بی‌جواب ماند اما این دفعه اکبرست پیشخدمت مخصوص آرماند را درین‌بست قرار داد و از او خواهش کرد که اجازه بدهد در اطاق بانتظارش بماند.

پیشخدمت این اجازه را با و داد ولی او را مطمئن ساخت که آرماند امشب بمنزل نخواهد آمد.

آیا آرماند دارای دومنزل بود ولی پیشخدمت حاضر نبود با و پاسخ درست بدهد.

مادام دولانژه کلید در اطاق مخصوص آرماند را خریده بود و با استفاده از آن وقتی داخل اطاق شد چهارده نامه خود را که برای او فرستاده بود دست‌نخورده روی میز یافت و معلوم بود که آرماند پاکت‌ها را باز نکرده و نخوانده است.

از مشاهده این موضوع حالش بهم خورد و مدت چند دقیقه روی یکی از صندلیها افتاد وقتی بهوش آمد او کوست را دید که داروی مسکن را به بینی او نزدیک کرده است.

از او خواهش کرد که يك كالسكه صدا کنند؟

چون کالسه حاضر شد با سرعتی بی نظیر از پله ها پائین رفت سواد کالسه شد و خود را بمنزل رساند با طاقش رفت و غدن کرد که هیچکس مزاحم او نشود.

بیست و چهار ساعت تمام غیر از خدمتکار مخصوص که برای او جوشانده می آورد از آنجا تکان نخورد و کسی سراغش نیامد چند دفعه سوزت خدمتکار بی خبر داخل شده و صدای ناله اش را شنید و متوجه شد که اشکهای خود را پالشی کند.

دوروز بعد پس از اینکه با آخرین تصمیم خود رسید با ناظر خود خلوت کرد و او را برای انجام کاری بخارج فرستاد.

بعد بسراغ ویدام مرد سالخورده فرستاد و تا آمدن او يك نامه دیگر خطاب به آقای مونتری و نوشت:

ویدام در سروقت حاضر شد دختر عمویش دامحزون و افسرده ولی بسیار مصمم یافت.

در آنوقت تقریباً مقارن دو ساعت بعد از ظهر بود و در واقع در تمام عمر خود دوشس مانند آن روز حالت شاعرانه پیدا نکرده بود.

ویدام عزیز سن هشتاد سالگی شما بسیار چیزی متناسب است که من میخواهم بگویم، خواهش میکنم بسخنان من بخندید زیرا من زن بدبختی هستم که در منتهای بدبختی کنترل اعصاب خود را از دست داده ام.

شما مرد نجیب و بزرگواری هستید و تجربیات چندین ساله شما این حق را میدهد که نسبت بیک زن بدبخت مهربان باشید.

– حرف بزنید.

– بسیار خوب شما اولین مرد قابل اعتماد خانواده ما بشمار می آید
و شاید آخرین کسی باشید که دست مرا فشرده اید.

دوست عزیز از شما خواهش میکنم برای من کاری را انجام بدهید
که من نمی توانم آنرا از پدرم و نه از عمویم گرانید و نه از هیچ زنی
تقاضا کنم.

باید درست سخنان مرا درک کنید از شما خواهش میکنم از من
اطاعت کنید و اقدام شما هر چه باشد فراموش کنید که از من اطاعت
کرده اید.

موضوع بر سر این است که میخواهم با این نامه بمنزل آقای مونتیری و
بروید او را به بینید و با زبانی که خودتان میدانید همانطور که یک مرد با
مرد حرف میزند از او خواهش کنید که این نامه را بخواند اصراری نکنید
که نامه را پیش شما بخواند زیرا بعضی مردان نمی خواهند ناراحتی
خود را بدیگری نشان بدهند شما اجازه میدهم که با هر زبانی که میتوانید
او را متوجه سازید که مسئله جان من در میان است و اگر حاضر بخواندن
نامه نشود باعث مرگ من شده است.

ویدام گفت:

اگر بخواند بخواند.

دوشس گفت:

اگر حاضر شد نامه را بخواند آنچه را که دیده اید با و بگوئید می

نوانید در ساعت پنج اورا ملاقات کنید و امروز در این ساعت شام را در منزلش صرف خواهد کرد.

بایستی بعد از خواندن نامه برای پاسخ آن بمنزلش بروم و اگر سه ساعت بعد یعنی در ساعت هفت بملاقاتم نیاید کار تمام است و دیگر دوشس دولانزه در قید حیات نخواهد بود، البته آنطور که فکر می کنید نخواهم مرد خیر اما بطوریکه هیچ نیروئی نتواند مرا در روی زمین پیدا کند.



هنگام شب برای صرف شام بمنزلم بیائید که لااقل در آخرین دقایق اضطراب بایکی از بهترین دوستانم تنها باشم.

آری پسر عموی عزیزم! مشب تکالیف من معین خواهد شد، بروید و سکوت کنید نمی خواهم هیچکس از ماجرای زندگی من باخبر شود.

در آن شب با هم دوستانه صحبت می کنیم و مانند دو فیلسوف که معنی زندگی را خواهیم دانست و شاید شما آخرین کسی باشید که امشب دوشس دولانزه را دیده است.

ویدام هیچ چیز نگفت نامه را گرفت و خدا حافظی کرد و برای انجام ماموریت از در خارج شد.

در ساعت پنج بدیدار دختر عموش آمد چون وارد شد سالون را در

آرایش کامل دید و مانند يك جشن اطراف سالون گل باران شده بود.
غذای لذیذی صرف شد و به عقیده این پیرمرد دوش در آن شب
روحیه بسیار جالب توجهی داشت
و بدام ابتذال خیال می کرد در تمام این تظاهرات دوش شوخی میکند
اما لحظه بلحظه رنگ از صورت دختر عموش می پرید.
گاهی لرزش بدنش را فرامی گرفت و زمانی در اثر يك اضطراب
شدید بحالت اغما فرو می رفت.
در ساعت هفت دوش از پیرمرد جدا شد و پس از نیم ساعت در حالی
که لباس مرتب پوشیده بود برگشت و بازوی ویدام را گرفت و خود را
بدرون کالسکه ای کرایه ای انداخت.
هر دوی آنها مقارن ساعت هشت ربع کم بدرب منزل آقای مونتری وو
رسیده بودند.
در این مدت که آنها عازم منزل ژنرال بودند آرماند نامه ذیل را که
آنتوانت نوشته بود میخواند.

۱۵- نامه آنتوانت

دوست من :

روز گذشته چند لحظه کوتاه برخلاف میل خودت در اطاق تو گذراندم و نامه‌های خود را برداشتم ، آه آرماند این عمل از طرف تو نسبت بمن کار کوچکی نیست و نفرت را باید در جای دیگر بکار برد .
اگر مرا دوست دارید این رفتار خشن را ترك كنيد در غير اين صورت باعث مرگ من ميشويد و بعد ها وقتي دانستيد چقدر شما را دوست داشتم پشيمان خواهيد شد .

اگر من نتوانسته‌ام درست بشناسم و اگر واقعا نسبت بمن عداوت نداريد از اين رفتار دست بکشيد .

اگر اينطور واقع نشود تمام اميدواري من بياس تبديل مي شود و بر فرض اينكه نسبت بمن كينه‌اي در دل نداشته باشيد اين دلخوشي براي من

در طول سالها امید بزرگی است .

نمیدانید چه تصمیم خوفناکی گرفته‌ام تصمیم من این است که زنده بمانم ولی هرگز زن شما نخواهم شد زیرا بعد از اینکه بطور کامل خودم را بنو تسلیم کردم و قبول کردی چاره‌ای ندارم جز اینکه خودم را بخداوند تسلیم کنم .

چشمانی را که تودر این مدت دوست داشتی دیگر هرگز این چشمان روی هیچ مردی را نخواهد دید تا روزی که بفرمان خداوند بسته شود

دیگر صدای هیچ انسانی را نخواهم شنید و شاید آنجا در جوار خداوند بتوانم خودم را تسلی بدهم دیگر برای من فرقی نمی‌کند چه تو نسبت بدن خشمگین باشی چه خداوند و در هر صورت غیر از ریختن اشک کاری ندارم .

از خود می‌پرسید برای چه این مطالب را برای تومینو می‌نویسم افسوس که دلم می‌خواهد قبل از اینکه برای همیشه از روی زمین ناپدید شوم برای يك لحظه باز هم نور امید در دلم نفوذ نماید ،

من در يك وضع بسیار هولناکی هستم در بحبوحه بدبختی های دردناك خود داشتم فکر می‌کردم که تا چه اندازه افسوس نگرهای من باعث رنج تو شده است اما در آنوقت در باره عشق خیلی ناشی و ناآزموده بودم، تو خودت در جریان این طوفان واقع شدی تو خودت باعث آن بودی .

در مدت چند ماهی که با من بودی نتوانستی کاری بکنی که ترا دوست

بدارم . برای چه خودم هم نمیتوانم دلیل آنرا توضیح بدهم .
اما حالا ترا دوست دارم البته از اینکه میدیدم همیشه بمن فکر
می کنی و هر روز نگاه ترا میدیدم مسرور بودم اما در آن روزها مرا
بحال سردی گذاشتی و نتوانستی احساسات مرا تحريك کنی .
در آن روزها من مثل سایر زنان نبودم نه فداکاری و نه تمایلات جنسی
را نمیدانستم .

آیا تقصیر با کیست ؟

آیا اگر من بدون حرف تسلیم می شدم بعدها مرا تحقیر نمی کردی
شاید این عیب جنسی زن باشد که نمی تواند بدون احساس لذت خود را
تسلیم نماید و شاید هم در برابر حرارت های شدید تسلیم شدن زن دارای
لذتی نباشد .

افسوس دوست من این افکار وقتی بمغز من رسید که من نسبت بتو
زیاد دلهربیی می کردم و تو در برابرم بزرگ جلوه میکردی در اینصورت
نمی خواستم تسلیم شدن من بتو از راه ترحم و دلسوزی تو باشد .

در ابتدا گفتم که نامه هایم را در منزلت بدست آوردم و آنها را
سوزاندم تو نمیدانی در این نامه ها چه مقدار اعترافات عشقی وجود داشت
و در نوشتن آن چه دیوانگی ها ب سرم زده بود .

در اینجا مجبورم سکوت کنم نمی خواهم تمام احساسات خود را
برای تو شرح دهم اگر آرزوهای تو عکس العمل نداشت من که خودم يك
زن ساده معمولی بیشتر نیستم نمی توانم خود را نسبت به عشق تو - دیون

بدانم، دلم می‌خواهد مورد محبت تو واقع شده یا بطور بیرحمانه طرد شوم ، اگر حاضر نشوید این نامه را بخوانید قابل سوزاندن است و اگر بعد از خواندن آن سه ساعت بعد از آن بدیدنم نیائی برای همیشه مرا از دست خواهی داد .

اگر نامه‌ام را بخوانی از این معنی احساس شرم نمیکنم نا امیدی سخت عشق مرا تضمین خواهد کرد اگر اینطور بشود من زنده خواهم ماند ولی هرگز مرا روی زمین نخواهی دید و زمانی میرسد که هر وقت زنی را که نخواستی سه ساعت بعد از خواندن این نامه حیات به بخشی بیاداورنج خواهی کشید زیرا نخواستی از عشق او استقبال کنی .

خانم والتر برای عشق از دست رفته و قدرت نابود شده اش بسیار گریست در حالی که دوش دولانه از گریه های خود مسرور خواهد شد و برای تو مانند مایه قدرت باقی خواهد ماند البته يك روز تاسف مرا خواهی خورد ولی آن روز من در این جهان نیستم تا بتوانم از قدردانی تو تشکر کنم .

خدا حافظ تو دیگر آن تبر را که باید مرا نابود سازد لمس نخواهی کرد زیرا تبر تو تعلق به جلاد داشت اما تبر من اسلحه است که خداوند در دست دارد ، تبر تو انسان را می‌کشد و تبر من باعث نجات ابدی است .

عشق تو برای من کشنده بود و نمی‌توانست نفرت و تمسخر را همراه داشته باشد عشق من بدون احساس ضعف و ناتوانی میتواند همه چیز را

تحمل کند زیرا این عشق جاودانی است .
 تو برای من يك تمايل و هوس زود گذر داشتی در حالیکه این دختر
 مقدس که خود را بخدا تسلیم کرده با دعا ها و نیایش های شبانه روزی ترا
 روشن میکند و بالهای پرنده ای برای عشق بتوازدانی میکند .
 آرما ند من منتظر پاسخ تو هستم و بتو وعده ملاقات میدهم اما افسوس
 که میدانم این وعده ملاقات در آسمان است ،
 دوست عزیزم در این تمنائیر و واثقوانی هر دو راه دارند و هر دوی
 آنها حامل رنج و مشقت اند .
 این فکر ناراحتی های اخیر مرا آرام میکند .
 به بین دیگر حالا خیلی آرام و ساکت و میترسم که دیگر ترا دوست
 ندارم ولی یقین بدان که فقط برای تو است که من روی زمین را ترك
 میکنم .

آنتوانت

هنگامیکه آنتوانت بدر منزل مونتری وو ، رسید گفت :
 ویدام عزیز تقاضا دارم از راه لطیف سؤال کنی آیا او در منزل
 است .
 مرد سالخورده مانند امیرزادگان قرن هجدهم اطاعت کرد و از
 کالسه پیاده شد و بعد از لحظه ای برگشت و بدحترع مویش گفت :
 بلی .
 و این کلام او را بسختی لرزاند .

آنتوانت از شنیدن این کلام از ویدام خواهش کرد که دستش را فشرده و صورتش را برای بوسیدن در اختیار لیبهای او گذاشت سپس خواهش کرد که اوراتنها بگذارد و بی کارش برود .

گفت :

اما مردم رهگذر؟

مطمئن باش کسی باه ن کاری ندارد .

این آخر بن کلام دوشس بود و ویدام چیزی نگفت و اوراتنها گذاشت و دوشس در حالیکه مانند پویش خود پوشانده بود مدتی چند در آستانه این در منظر ماند و صبر کرد تا ساعت هشت بعدا در آید .

ساعت موعود فرا رسید و این زن بدبخت باز هم چند دقیقه ویک ربع ساعت دیگر صبر کرد و دانست که در این تاخیر باز هم خواسته است با و اهانت کند .

با خود گفت :

— خدا یا ...

سپس از این در دور شد .

آقای مونتری و و ، اتفاقا در آن ساعت با چند تن از دوستان نرار ملاقات داشت و کوشش هر چه زودتر این ملاقات تمام شود اما ساعت او مقداری عقب افتاده بود و وقتی عازم منزل آنتوانت شد که این زن بدبخت با خشمی شدید پیاده و گریان در کوچه های پاریس سرگردان شده بود .

وقتی به بولووار رسید بسیار گریست از آنجا برای آخرین بار پاريس کرد آلودوروشن را نگاه کرد سپس سوار یکی از کالسکه‌های کرایه‌ای شد و از این شهر که دیگر بآن بازگشت نمی‌کرد خارج گردید.

وقتی مارکی دومونتروی و ، بمنزل دوشس دولانژه آمد معشوقه‌اش را در آنجا نبافت و گمان برد که باز هم او را فریب داده است از آن راه به منزل ویدام‌دوید و وقتی آنجا رسید که این مرد سالخورده می‌خواست لباس راحت بپوشد و فکر می‌کرد که دختر عمویش خوشحال است .

مونتروی و نگاه می‌تند و صاعقه آسا و باو افکند و گفت :

اما شما هم بامن شوخی کرده بودید من از منزل مادام دولانژه می‌آیم نو کرهايش میگفتند که او خارج شده است:
ویدام گفت:

این تقصیر شماست که چنین بدبختی پیش آمده زیرا من خودم از دوشس جلو منزل شما جدا شدم.

در چه ساعتی؟

ساعت هشت یک ربع کم.

آرماندا از او خدا حافظی کرد و بمنزل خودش آمد و از نو کرها پرسید آیا آنها زنی را با کالسکه جلو منزل او ندیده‌اند،

بلی آقا یک زن خوشکلی که معلوم بود بسیار ناراحت است او مانند کودک می‌گریست اما هیچ چیز نگفت مانند یک سر باز با انتظار ایستاده بود

با اندوه شنیدم که می گفت:

خدای من.

بدون اینکه بماحرف بزنند از آنجا دور شد، این چند کلام مختصر
بدن آن مرد نیرومند را لرزاند نامه مختصری خطاب به مار کی دوتکرون
نوشت و برای اوفرستاد بعد بمنزل خود برگشت؟
مقارن نیمه شب مار کی دوتکرون آمد آرماند نامه دوش را
با و نشان داد.

دوتکرون پرسید بعد چی شد.

— او در ساعت هشت شب دم در منزل بود و در ساعت هشت و ربع
ناپدید شده من او را از دست داده ام در حالیکه او را دوست دارم آه اگر
جرات داشتم مغز خود را متلاشی میکردم.
دوتکرون گفت:

آرام باش دوشس هاما نندیک کبوتر بهو پرواز نمی کنند او بیشتر از
مسافت کمی از شهر دور نمی شود و فردا از او اطلاع جدیدی بدست
میاوریم.

مادامه لائره یك زن معمولی است و فردا میتوانیم با اسب او را
دنبال کنیم و در ضمن بوسیله پلیس خواهیم دانست او کجا رفته است ،
برای رفتن او احتیاج بیک کالسکه دارد و او با بالهای خود نمی تواند پرواز
کند، در هر جا که باشد چه در جاده و چه در پاریس ما او را پیدا می کنیم
مگر تلگراف را در اختیار نداریم خیالت راحت باشد اما دوست عزیز تو

نقصیر داشتی و کاری کرده‌ای که قابل گذشت نیست.

مردانی مثل تو. زنان را مثل خودشان قضاوت می‌کند برای
چه آنچه واقع شده بود بمن نگفتی؟
اگر بمن میگفتی بنویسم که فوراً بملاقاتش برو، فعلاً تا فردا
صبح صبر کن کارها رو برآه میشود.



از آن روز به بعد زحمات و کوشش‌های آقای مونتری وو، و دوستانش
برای پیدا کردن آنتوانت کاملاً بی‌نتیجه ماند و نتوانستند ردپای او را
بدست بیاورند او مانند بخاری نابود شد مونتری وو. تصمیم گرفت که تمام
صومعه‌های پاریس و شهرهای دیگر را جستجو کند و حاضر بود شهری را
برای پیدا کردن او خراب کند،

برای اینکه درباره این مرد خوب قضاوت کنیم باید بگوئیم که
خشم و غضب و آتش عشق او روز بروز شدیدتر شد و این مجاهدات پنج سال
تمام طول کشید.

در سال ۱۸۲۹ فقط آقای دوک دو تارون اطلاع یافت که دخترش
بطرف اسپانی رفته و بنام خدمتکار مخصوص زنی بنام لیدی بلوپوار تا
اسپانی رسیده و روز بعد او را ترك گفته است، این بود بطوریکه گفتیم
بعد از پنج سال تجسس و کوشش‌های مداوم ژنرال او را بنام خواهر ترزا
در صومعه دختران تارك دنیا یافت و متعهد شد که با هر وسیله ممکن است

چه بوسیله پاپ یا خراب کردن صومعه آنتوانت را بچنگ بیاورد.
در سال ۱۸۲۲ دوک دولاثره شوهر آنتوانت مرد ورزش کاملاً آزاد
شده بود درحالیکه آنتوانت بنام خواهر مقدس در آن دیر متروک منزوی
شده بود.

ژنرال مونتری وو، وچندتن ازدوستانش مانند مارکی دوتکرون
ودومارسی بعده گرفتند که برای یافتن آنتوانت بااو مساعدت نمایند.
وقتی ازاسپانی بفرانسه برگشت برای پس گرفتن اواز مقامات
روحانی دست باقدام بزرگ زد اما بزودی دانست که هیچ قدرتی نمیتواند
سند آزادی این زن را که با میل خود به کلیسا رفته امضا نماید.
در آن سال يك كشتی بزرگ دزدان دریائی با عده ای از کارکنان
برای بدست آوردن طلا عازم سواحل اسپانی شده بود.
ژنرال ودوستانش این كشتی را توقیف کردند و از آنها خواستار شدند
که برای ربودن یکی اردخترهای مقدس صومعه با آنها همکاری کنند
و دو برابر آنچه را که از یافتن طلا عایدشان می شد دریافت نمایند.
قرارداد بین آنها بسته شد و در يك شب طوفانی این دسته دزدان
باتفاق ژنرال ودوستانش که هر کدام عهده دار نقش مهمی بودند عازم
آبخا شدند.

۱۶- خواهر مقدس ترزا

لازم بگفتن نیست که این کشتی بزرگ بار و پر و شدن چه دشواریها
توانست از تخته سنگهای عظیم کنار دریا که صومعه دختران برفراز آن
قرارداشت بگذرد

در بالای تخته سنگ سکویی دیده می شد که اطراف آنرا امواج
خروشان تهدید میکرد و این سیزده مرد مسلح در حالیکه بالای این
سکوب رفته بودند بادوربین های خود صومعه و باغ بزرگی را که در
جلو صومعه قرارداداشت زیر نظر گرفتند.

از آنجا بود که امیدداشتند بتوانند خود را بداخل صومعه بکشانند
ولازم بود که احتیاط را از دست ندهند زیرا ممکن بود بعد از اینهمه
کوشش ها موقعیت را از دست بدهد،

موتوری وو. مدت دو شب در حالیکه خود را بیالپوش پوشیده بود

روی این تخته سنگ شب را برورساند.

صدای آوازوترنم دعا‌های دختران کلیسا از آنجا بگوشش میرسید و بدنش را میلرزاند خود را بدیوار چسباند که بتواند صدای ارگ را بشنود و سعی داشت بین این همه صدا‌های گوناگون صدای کسی را که برای دیدار او آمده بود بشنود.

اما با وجود سکوت شب فاصله زیاد نمیگذاشت که صداها بطور وضوح بگوش او برسد.

فردای این آخرین شب قبل از طلوع آفتاب از تخته سنگ فرود آمد در تمام مدت شب و شنائی‌های زیاد از داخل صومعه دیده بود قلبش بالرزش تمام باومی گفت:
او آنجاست.

بلی او آنجاست و فردا او را بدست خواهم آورد.
شگفتی‌های قلب انسان اینطور است او از آن شبی که دختر تارك دنیا را دیده بود عشقی جدید و آتشین در دل خود احساس میکرد.
قبل از اینکه جای خود را ترك کند صدا‌های شیرین و ملایمی از این دیوار بگوشش رسید.

وقتی به این تخته سنگ آمد آنچه را که شنیده بود برای دوستانش بیان کرد.

فردا شب یازده مرد مسلح مانند مار از دیوارها شروع به بالا رفتن

نمودند هر کدام از آنها شمشیری در دهان و فشنگ‌های گلوله بر کمر داشتند.



وقتی بانتهای دیوار باغ رسیدند بوسیله نردبانهای طنابی که با خود همراه داشتند بالا رفته و خود را به قبرستان پشت صومعه رساندند.

مونتری وو، در مقابل روشنائی ضعیف راهرو دربی را که يك بار دیگر از آن عبور کرده بود مشاهده کرد.

بلافاصله نقشه‌ای را که کشیده بود بموقع اجرا گذاشته شد دختران تارك دنیا در این ساعت برای نماز و گزندان مراسم دعا بکلیسارفته بودند.

باز کردن راه عبور و داخل شدن در راهرو و دیدن نامهای دختران که در هر سلول بالای سر شاك شده بود.

پیدا کردن سلول مخصوص آنتوانت، داخل آنجا شدن و دست و پا و دهان او را بستن و آوردن آواز این سوراخ کار بسیار ساده‌ای بود.

در مدت دو ساعت معجز این پنجره‌اره شد سه نفر برای نگاهبانی در خارج گماشته شد و بقیه مردان با پای برهنه براهنمائی ژنرال که خودش در پیشاپیش آنها قدم برمیداشت داخل راهرو شدند.

بزودی، وضع سلولها را از گذراندن بعد در حالیکه هیچ صدائی بگوش نمیرسید بوسیله يك چراغ دستی که نور مختصری داشت نام دخترها را در بالای سردرها خواندند و چند قدم دیگر بجلو گذاشتند .

وقتی به سلول خواهر ترزا رسیدند موتری وو، نام او را خواند ناگهان در این وقت یکی از رفقا دستی بشانه او گذاشت و نور چراغ مختصری را که روی یکی از سنگها دیده میشد باو نشان داد در این وقت آقای دو تکرون با و پیوست و گفت :

تمام دختران برای نماز بکلیسارفته اند و مشغول خواندن دعای مرگ هستند .

موتری وو گفت :

من همین جا میمانم شما درب داخلی صومعه را به بندید .
خودش با اتفاق یکی از دوستانی که لباس دختران تارک دیار پوشیده بود جلورفت .

ناگهان در وسط اطاق چشمشان بجسد مرده ای افتاد که آنرا روی سنگ گذاشته و شمعی روشن کرده بودند این جسد مرده دوش دولاثره بود که همان شب مرده بود یا بمعنی دیگر خودش را کشته بود .
هیچکدام حرفی نزدند، فریادی نکشیدند ولی بانگاهی مبهوت بیکدیگر مینگریستند .

بعد ژنرال حر کتی بخود داد و گفت :

اورا ببریم .

دو تکرون گفت :

فرار کنید نماز دختران تمام شده و لحظه بعد گرفتار خواهید شد.
 با سرعتی برق آسا جسد مرده را براهرو آوردند و از پنجره آنرا
 خارج ساخته و پای دیوار رساندند و در این لحظه بود که دختران وارد
 شدند .



خواهر مقدسی که مامور نگاهبانی این جسد مرده شده برای
 اینکه علت خودکشی خواهر ترزا را بداند مرده را بر جای گذاشته و داخل
 سلول او شده بود .

در مدتی که دزدان برای بردن جسد آمدند او بقدری سرگرم کار
 خودش بود که صدای آنها را نشنید و وقتی باطاق برگشت چون مرده را
 در جای خود ندید دچار وحشت سخت شد .

قبل از اینکه این زنان وحشت زده فرصت دنبال کردن موضوع
 را پیدا کنند مردان با کمک ژنرال دو تکرون جسد را بکشتی رساندند
 و در ساعت نه صبح هیچ اثری از کشتی و دزدان بر جا نمانده بود :

موتتری وو ، در سلول با آن توانت تنهاماند و معلوم نبود با این جسد
 مرده چه می گوید شاید باومی گفت اگر در پنج سال پیش نیم ساعت زودتر
 رسیده بود آن توانت برای همیشه زنده میماند .

وقتی ژنرال بارنگی پریده بیالای کشتی آمد دو تکرون باو گفت:

این زن یکوقت دوشس زیبائی بود اما حالا هیچ چیز نیست طنابی
 به پاهای او به بند او را بدریا پرت کن و دیگر مانند ما که بهیچ چیز فکر

نمی‌کنیم در باره او فکری نکن .

مونتری رو گفت :

بلی زیرا این زندگی غیر از يك سفر چیز دیگر نیست .

– حالا عاقل شدی بعدها در عشق باید عاقلتر باشی و باید بدانی

وظیفه‌ات چیست آخرین عشق يك زن مانند خاطره‌ای است که هرگز

فراموش نمی‌شود .

مونتری وو گفت :

و این عشق در ساعت هشت و ربع خاموش شد .

پایان

قسمتی از انتشارات دنیای کتاب

- | | |
|---------------------------|-----------------|
| ۱- انسان موجودی ناشناخته | الکسیس کارل |
| ۲- اصول و مبانی روانشناسی | پونک |
| ۳- دیوار | ژان پل سارتر |
| ۴- هستی و نیستی | « « |
| ۵- فلسفه اگزیستانسیالیزم | « « |
| ۶- کلمات | « « |
| ۷- سایه انسانها | « « |
| ۸- آزر دگان | داستایوسکی |
| ۹- جنایت و مکافات | « « |
| ۱۰- تفکرات تنهائی | ژان ژاک روسو |
| ۱۱- عشقهای کازانوا | کازانوا |
| ۱۲- پاپیون | هانری شاریر |
| ۱۳- بانکو | « « |
| ۱۴- راه گذر | آلبرتین سارازان |
| ۱۵- مادیان | « « |
| ۱۶- سرگذشت ورتر | گوته |
| ۱۷- معنی زندگی | آدلر |
| ۱۸- راز خوشبختی | پروفسور آلن |
| ۱۹- فلسفه شوپنهاور | شوپنهاور |
| ۲۰- پیر مرد و دریا | ارنست همینگوی |
| ۲۱- زندگی من و پسیکانالیز | فروید |
| ۲۲- صاحب دنیا | ژول ورن |
| ۲۳- مسافرت بمرکز زمین | « « |
| ۲۴- هشتاد روز دور دنیا | « « |
| ۲۵- اسرار مرگ و زندگی | قلاماریون |
| ۲۶- جزیره ای در طوفان | ارنست همینگوی |
| ۲۷- زبان آموز آلمانی | |

تهران - خیابان جمهوری نبش پاساژ اقبال

دنیای کتاب تلفن ۳۱۹۷۱۹

ارزش ۳۵۰ ریال